THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE

PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,

PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:
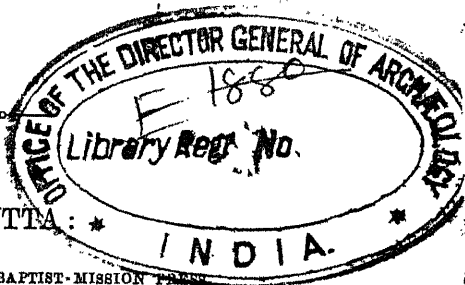
PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST-MISSION PRESS.

1873.
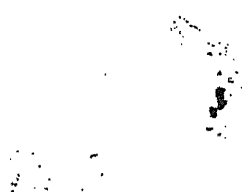
BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Ághá Ahmad 'Alí was the son of Ághá Sh·já'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáṭi'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, Ághá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled Wís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Álamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

هو العلي

کتاب مستطاب در تحقیق مثنوي و تعریف مثنوي‌گویان فرس

مسمي به

هفت آسمان

از تالیفات قدوة المحققین زبدة المدققین

جناب

مولوي آغا احمد علي احمد

بحکم ایشیاتک سوسیئي اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس

واقع شهر کلکته

درسنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1*st December*, 1873.

فهرست كتاب هفت آسمان

صفحه

صفحه

صفحہ

صفحہ

صفحه

* هفت آسمان *

---

* بسم الله الرّحمن الرّحيم *

الحمد للّه ربّ العالمين * و الصّلوة علی رسوله محمّد الامين * وعلی آله و اصحابه اجمعين * امّا بعد فقيرِ کثيرُ التّقصير' احمد وامی نمايد که پيشتر ازين اهاليِ کميتّیِ اشياٹک سوسيتّیِ کلکتّه نصفِ اوّل از جلدِ دوّمِ سکندرنامه که درين ديار ببحری اشتهار دارد بتصحيحِ جناب ڈاکٹر اسپرنگر صاحب و آغا محمّدِ شستري بطبع آورده بودند - و درين روزها که سنهٔ يکهزار و هشتصد و شصت ونهِ عيسوي (۱۸۶۹) و سنهٔ يکهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری می باشد اربابِ کميتّیِ مزبور نصفِ اخيرِ آن بتصحيحِ فقير طبع کردند - سپس خواستند که ترجمهٔ مصنّفِ آن شيخ بزرگوار نظاميِ گنجوی عليه الرّحمه با نبذے از بيانِ مثنوي که آن چيست - و از کي - و از کيست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سيّما کيفيّتِ پنج گنج او که بخمسهٔ نظامی شهرت دارد و جوابهای آن نيز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذکرها همچو نفحات الانس و بهارستانِ جامي عليه الرّحمه - و تذکرة الشّعرای دولتشاهِ سمرقندي -

صفحه

گشته - و فصل بعکسِ آن - و نشان دادنِ اختلافِ نسخها *

و هنگامِ تصحیحِ این هفت نسخه از جلدِ دوّمِ سکندرنامه پیشِ نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخطِ ولایت است - و درین نسخه هردو جلدِ سکندرنامه با رعایتِ قاعدهٔ مقرّره درفرقِ دال و ذال (که اگربعد از حرفِ صحیح ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعْجَمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نسخهٔ که خطِ این دیار است - واین هردو نسخه از آنِ کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي می باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخطِ ولایت بوده در دهاکه نویسانیده بودم - و این درصحّت قریب باوّل - و دونسخهٔ دیگر قلمی که بخطِ ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوعِ سنگي یکی از مطبعِ حسینی - و یکی نول کشوري - این چار نسخه و نسخهٔ دوّم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیقِ مثنوي و تعریفِ آن

مثنوی منسوب بمَثْنیٰ که (بفتحِ میم و سکونِ ثای مثلّثه و فتحِ نون و الفِ مقصوره) اسمی است معدول از اثنین اثنین بمعنيِ دو دو - الف بقاعدهٔ مولوي در حالتِ الحاقِ یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هربیتِ مثنوی دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسمِ کاهي در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته اند درغزل ردیف زیب است و در مثنوی عکسِ آن - انتهی *

وتذکرهٔ هفت اقلیمِ محمّدامینِ رازي - و مرآة‌الخیالِ شیرخانِ لودي - و مرآة‌العالمِ بختاورخانِ عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهرِ نصرآبادي اصفهاني - و ریاض‌الشّعرای علیقلي‌خانِ والهِ داغستاني - و آتشکدهٔ آذرِ اصفهاني - و کلمات‌الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ‌عامرهٔ آزادِ بلگرامی (که در ذکرِ شعرای صاحبِ‌صله است) و کتبِ عروض و قوافی و رسائلِ قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقے که میسّر شد ثبت کردم - امّیدواري از کرمِ باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظرِ انصاف ملحوظ گردد - و چون نزدِ محقّقانِ فنِ اوزانِ مثنوي هفت می‌باشد و این رساله بالاصاله دربیان آنست این را هفت‌آسمان نام کردم[1] - و براوج و هفت‌آسمان و افق مرتّب - و من‌اللّه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصلِ مقصود سخن رود چیزے ازکیفیّتِ طبع آن برگذارده می‌آید - در طبع اینِ نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یاي معروف و مجهول وضعا که در آخرِ کلمه بود بشکلِ مستوي و معکوسي - و ثبتِ تشدید - و کسرهٔ علامتِ اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظے که بترکیب بمنزلهٔ یک کلمه

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمه‌الله در کتابے دو وزن دیگر برین‌هفت افزوده نام آن‌کتاب نه‌سپهر نهاده - و ملاجامی علیه‌الرحمه نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکے می آید ॥

و نزد جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان‌الوافي گفته - للمثنوي سبعةٌ اوزان معروفه - اثنان من الهزج المسدّس، و اثنان من الرمل المسدّس، و واحد من السّريع، و واحد من الخفيف المسدّس، و واحد من المتقارب المثمّن - انتهی - و همچنین است در مجمع‌الصّنایع و هفت‌قلزم و دریاي‌لطافت و مخزن‌الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهاي بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحرِ رجزِ تام و رملِ تام و هزجِ تام و امثالِ آن - و اوزانِ مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي‌ست کذا في‌جامع‌الصّنایع - انتهی *

من میگویم یکے از رملِ مسدّس ای - فاعلاتن فعِلاتن فعِلاتْ - (که بقولِ ملّا جامي رحمه الّله اوّل امیر خسروِ دهلوي علیه‌الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متاخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج‌گنجِ شیخ نظامي قدّس سرّه السّامي داخل‌است کثیر الاستعمال - و توضیحِ این می‌آید انشاءاللّه تعالی *

طرحِ مثنوي‌گویی

دولتشاهِ سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبانِ فارسي قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامیِ شعرا را ندیده‌اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسے که شعر گفت بزبانِ فارسي بهرام‌گور بوده است، و نیز حکایت کنند که امیر عبداللّهِ طاهر که بروزگارِ خلفای عبّاسي امیرِ خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - و پسیفانِ عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده- کما قال صاحبُ المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدمین من العرب الّا القطعاتُ و القصاید- و المتأخرون اخذوا سایرَ انواع الابیات من العجم کالرباعیّ المشتهر بالدّوبیت- و المزدوجة المعروفة بالمثنوي - انتهي *

و تعریفِ مثنوي در میزان الوافی چنین ست - و المثنّوي عند العجم ابیات متّفقة الوزن - کلّ مصراع منّها یوافق المصراعَ الآخَر المُحاذيَ فی القافیه - انتهي - و ملّاحسینِ واعظ کاشفي نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمَثْنی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزمِ قافیه بود - پس هربیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوَج نیز گفته اند - و معنيِ ازدواج جفت گردانیدن (۱) ست یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - و هکذا في مجمع الصّنایع وغیره *

و ملّاحسینِ واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (اي مثنوي) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از انجهت که نظمِ وقایع و مطوّلاتِ احوال بریک قافیه (۲) از قبیلِ مستحیلاتست چون شاهنامه و امثالِ آن - تمّ کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥

(۲) اي بریك نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ॥

و هکذا في مرآة الخیال - و واله داغستاني در ریاض الشعرا نوشته که حکیم
محمد الرودکی السمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر
و ابوالحسن بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ
شریفهٔ شعرا ست - جمیع شعرای زمان ریزه‌خور خوانِ بلاغت
و خوشه‌چینِ خرمنِ فصاحت اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و
اعجوبهٔ زمان بوده - در شیوهٔ سخنوري و آئینِ بلاغت‌گستری مخترعِ
طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و
عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشید در حقِ وی
گفته است * شعر *

گرسري یابد بعالم کس به‌نیکوشاعري * رودکي را بوسر آن شاعران زیبد سري
شعرِ اورا من شمردم سیزده ره صدهزار * هم فزونتر آید ارچونانکه باید بشمري

شعرای عالیمقدار اکثر مداحیح او کرده اند - انتهی - و آذرِ اصفهاني
در آتشکده آورده که استاد ابوالحسنِ رودکي در روزگار دولت
سلاطینِ آلِ سامان بوده - و نخست درِ گنجینهٔ شعرِ فارسي را او بکلید
زبان گشوده - گویند بغیرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلف
یعقوب ابن لیث صفار شعرے بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگر هم
شده یحتمل که بعلتِ دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان
رودکي شاعرے صاحبِ دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله‌ودمنه را
بنظم درآورده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرا نمایه یافته - انتهی -
در بهارستانِ جامي مرقوم‌ست که - رودکي رحمه الله - وی

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتےست که حکما بنامِ شاه نُوشیروان جمع کرده اند - أمیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّاشعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا*

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم‌الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گفته که - دیگر باره ابوالحسن نصرابنِ احمدِ ساماني یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام‌داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

باطراف رسید امیر نصرِ ابنِ احمدِ سامانی که امیرِ خراسان و ماوراالنّهر بود بقربتِ خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمتِ او بحدِ کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهارصد شتر در زیرِ بنهٔ او میرفته چنانچه مولویّ الجامي اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُرهمی سفتی * مدحِ سامانیان همی گفتی

صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چارصد شترش

و عنصري بتقریبی دریکے از قصایدِ خود، میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي زمهترِ خویش عطا گرفت بنظمِ کلیله درکشور*

انتهی - صاحبِ مفتاح التّواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظمِ کلیله در کشور - بنظمِ کلیله‌ودمنه - نوشته - و صاحبِ مرآة الخیال مصرعِ ثانئ آنرا بدین اسلوب خوانده * ع *

عطا گرفت بنظم آوري بکشورِ خویش * و هم صاحبِ هفت اقلیم گفته - اگرچه در زمانِ آلِ طاهر و آلِ لیث شاعرے چند مثلِ حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروزِ مشرقی و ابوسلیکِ گرگاني برخاستند - امّا چون نوبت بآلِ سامان رسید رایتِ سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوانِ شعر ترتیب داده - و از شعرای آلِ سامان دیگرے شیخ ابوالحسنِ شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بنِ موسی الفرالاوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجاني -

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت[1] سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصر ابن احمد ساماني او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زيرِ بارِ رختِ او ميرفته و بعد از وی هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وی (العهدةُ علی الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در شرحِ يمينی[2] مذکور ست که اشعارِ او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهی - و محمد امينِ رازی در هفت اقليم گفته که فريدالدّين ابوعبدالله محمّدِ رودکي از نوادرِ فلکی بود - و در زمرۀ انام از عجايبِ ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرتِ خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّدِ وی از رودکِ سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترين وجهے برافراشت - اورا حق سبحانه آوازِ خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفلِ زبانرا در قراءت گشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليدِ تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلی و ادني و پير و برنا شيفتۀ وی گرديدندے - در آخر بمطربی افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايے رسيد که آبِ دستش در مقامِ نواخت هم خاکِ ملال بباد دادے و هم آتش در جگرِ کدورت زدے - و چون آوازۀ او

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ॥

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودك موضعی است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعری که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجری دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکي بعضی بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حد و عد متجاوز بود اما درین وقت بنابر حکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایراني در سلم السموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقي دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدتی ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدم الشعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

اما واله داغستاني گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدم زمان از رودکي و شهید گوي سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

و ابوالمظفّر نصیر بن محمّد النیسابوري - و محمد بن عبدالله الجنیدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقیقی (۱) - که هریک در فنِ خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهید - و دقیقی - و عنصری - و رودکي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهی - و آزاد بلگرامی در خزانۀعامره رقم کرده که رودکی سمرقندي کاروان‌سالارِ شعرا ست و مقدّمة‌الجیشِ فصحا - و اوّل کسے که بتدوینِ سخن پرداخت - و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - امیر نصرِ ساماني اورا تربیت کرد - و بفرمودۀ او کتابِ کلیله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهی - در وجهِ تخلّصِ او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے گویند بدان جهت است که در علمِ موسیقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داکتر اسپرنگرصاحب از لب‌اللباب محمدعوفی آورده که‌شعرای آل‌طاهر و آل‌لیث و آل‌سامان این دوازده کس بوده‌اند - یکم حکیم حنظلۀ بادغیسي - دوم‌حکیم فیروز مستوفي - مداح عمرولیث. سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی - چهارم ابوشعیب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شیخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شیخ ابوذراعۀ معزي جرجانی - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشاپوری - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - یازدهم ابوموید بلخي - دوازدهم ابوموید بخاري - انتهی *

همگي همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقي را که قدوهٔ شعرای عصر و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بردست غلامے کشته گردید چنانچه فردوسي اشاره بدان کرده میگوید * بیت *
جوانے بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتے هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکے بنده برکشته شد
و امروز شعرِ دقیقي بغایت عزیز و نایاب است - انتهي - و در مفتاح التّواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقي اسمش استاد منصور بن احمد - در وطنِ او اختلاف کرده اند بعضے اورا از طوس - و بعضے از بخارا - و جمعے از سمرقند میدانند - بهر حال از اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّتِ طبع و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمانِ آلِ سامان - و در زمانِ غزنویّه بدست غلام ترکي که مملوك و معشوقِ او بوده کشته شد - انتهی - در بهارستانِ جامي مرقومست که دقیقی رحمةاللّٰه علیه از شعرای ماتقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنۂ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر *
تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ * تو تابان مہی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد
انتہي - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۂ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکي بخاري و ابو شکور بلخي هردو معاصر باشند بلکه رودکي در اتمام مثنوي کلیله و دمنه که در سنۂ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوي گویان قدیم دقیقي است - در هفت اقلیم مسطور است که دقیقي بخاري از فحول شعرا بوده - دقّتِ سخنش از خفّتِ صبا گرو برده - و لطافتِ ابیاتش آبحیوانرا بےنام و نشان داشته - در اکثرِ کتب مسطور است که چون اکلیلِ سلطنت خراسان و توران بفرقِ آلِ سامان مکلّل گردید خواستند که احوالِ سلاطینِ عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبۂ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیّزِ قوّه بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوحِ بنِ منصور[1] رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنۂ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجري درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوي و مقطّعات - و مولد استاد عنصري ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصري سي هزار بیت گفته - مثنوي وامق و عذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون نهر و عین و وامق و عذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضے ابیات مثنوي عنصري بجاي خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش ز حور و پري * ندائے بر آمد که - یا عنصري
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوري اسدي طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکے از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسي اکتساب کمال سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدي طوسي - فردوسي شاگرد اوست - از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

فردوسي آنرا باتمام رسانیده - انتهي - فردوسي در جلد سیم شاهنامه
این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کماسیجيء *
دیگر از مثنوی گویان قدیم استاد سخنوران ملک الشعرا عنصري
بوده است - جامي رحمه الله در بهارستان فرماید که عنصري -
وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و ویرا یمین الدوله
محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا
مثنویاتست بسیار - موشح بمدح سلطان مذکور - یکی ازان موسوم
بوامق و عذرا - اما ازانها اثرے پیدا نیست - انتهی - دولتشاه
سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواري
او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود
بوده - و اورا ورای شاعري فضایل است - و بعضے اورا حکیم
نوشته اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر
متعین و ملازم بودند و پیش او مقدم همه استاد عنصری بوده و
همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب
شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطانرا
بقید نظم درآوردے - و درآخر سلطان محمود استاد عنصري را
مثال ملک الشعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حکم فرمود که در
اطراف ممالک هر کجا شاعرے و خوشگویے باشد سخن خود بر
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آنرا منقح کرده
بعرض رساند - دیوان عنصري قریب بسی هزار بیت است مجموع

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضے اورا عارف و موحد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیه و دهریه خوانده - و فرقهٔ تناسخیه - و الله اعلم - و تخلص حجت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم السموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکے بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیوم بیاید انشاءالله تعالي *

دیگر فخرالدین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس و رامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامرالله خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبی داشته - کما في کشف الظنون - واله داغستاني در ریاض الشعرا نوشته که - فخرالدین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طوطهٔ صفای طبعش زنگ زدای

و ضعف را بہانه ساخته - و کتاب گرشاسب نامه که بر وزنِ
شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته -
و از طرزِ کلامِ او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را
بنظمِ شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدستِ تو درست
میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال و غیره - در مرآة العالم نوشته
که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت -
و بعضے رحلتِ او در عهدِ سلطان مسعودِ بنِ سلطان محمود
نوشته اند * و سنهٔ جلوسِ سلطان مسعود چهار صد و بیست و
یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و اللّٰه اعلم *

دیگر پہلوانِ میدانِ سخن گذاري ابوالقاسم منصور فردوسیِ طوسي -
شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمانِ
ششّم می آید - وفاتِ وی در شهورِ سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱)
بوده و قبرِ او در شهرِ طوس است بجنبِ مزارِ عبّاسیّه - کذا
فی دولتشاهي - و صاحبِ مفتاح التّواریخ از طبقاتِ اکبري نقل
کرده که فردوسي بسالِ چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسروِ علویست - و او خود را در رسالهٔ احوالِ
خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترینِ خلق اللّٰه ناصرِ بنِ
خسروِ بنِ حارث بنِ عیسی بنِ حسنِ بنِ محمّد بنِ علّي ابنِ
موسی الرّضا علیهما السّلام - در بهارستانِ جامي مذکوراست که -
ناصربنِ خسرو در صناعتِ شعر ماهر بود و در فنونِ حکمت کامل -

هنرش بر ولایتِ معنی نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتابِ ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - دردولتشاهی نوشته که حکیم قطرانِ بنِ منصور الاجلی از جملهٔ استادانِ شعر است و انوری شاگردِ اوبوده - و ترمذیست امّا دربلخ می‌بوده - و قوسنامه بنامِ امیر محمّد ابنِ امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والیٔ بلخ بوده نظم کرده است - رشیدیِ سمرقندی و روحی و اکثر شعرای بلخ و ماورالنّهر شاگردِ قطران بوده اند درعلمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشیدِ وطواط میگوید که من در روزگارِ خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحبِ هفت‌اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفترِ بلاغت تواند بود - انتهی - و می‌آید - آذرِ اصفهانی گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - درمولد و منشأِ او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیقِ آزادِ بلگرامی هندیّ المولد - و اللّٰه اعلم - درخزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان ازکبرای شعرا ست ادیبِ صاحبِ

قلوبِ خلوتیانِ عالمِ ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّدعوفی
در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنويِ ویس‌ورامین شعرے
از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین‌است مگر این قطعه که چند
بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیارشعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار
شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن‌شاخ‌خشک‌گشت‌ونیاورد‌هیچ‌بار
دعوّی‌شعرکرد وندانست شاعري * و انگاه نیز کرد بنادانيِ افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمي * در دولتش عجب‌غلطي‌کرد روزگار

مثنويِ ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظرِ راقمِ حروف رسیده -
اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این‌است که باوجود
سادگي و بے‌تکلّفي نهایتِ پختگي و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر
تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذوراست -
چه دران وقت جمالِ عرایسِ سخن بحليِ تکلّفات هنوز پیراسته
نشده بود - مانندِ جادونگاهانِ صحرا نشین بے منّتِ سرمه و غازه
صیدافکنیِ دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و
فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن
بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب
هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که
ابوذراعه معمارِ دیارِ فطنت - و معیارِ دینارِ صنعت بود - فخرِزمان
و اسعدِ دوران بوده - لطفِ طبعش برسپاه لفظ قهرمان - و کمالِ

رسیده که یکے از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقيِ خود میگفت پرکن قدحے تا بکوريِ ابراهیمکِ غزنوي بخورم - ساقي گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوريِ سناییک شاعر - ساقي گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از رويِ طمع هر روز بها در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که هیچ کارِ وي نمی آید و او نمیداند که ویرا براي چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وي سوال کنند که سنایي بحضرتِ ما چه آوردي چه عذر خواهدآورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایي چون آنرا شنید حال بروي متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهي - جامي رح فرموده که ویرا وراي حدیقه سه کتاب مثنويِ دیگر است همه بر وزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تمامیِ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّه

و حکیم سنایي و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافۀ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنویے دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامي عروضي گفته که مسعود، تا سنۀ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهي - و سنۀ وفات او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي*

دیگر ازحکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضّوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدودِ بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفۀ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتابِ حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجیدِ اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سببِ توبۀ وی آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیمِ غزنوي [۲] در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وی قصیدۀ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنے

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ||

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخِ وفات پانصد و بیست وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیمِ زمان سنایی بود * عالم از وي بروشنایي بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * درزمان بود احسن الفصحا
از تصانیفِ او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهِ گل جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطيِ اوجِ جنّتِ والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزدِ تقيِ کاشي سنهٔ وفات پانصد وچهل وپنج (۵۴۵) و نزدِ دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینةالاصفیا گوید که تاریخِ وفات پانصد و بیست وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزارِ پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعقِ بخاریست - در بهارستانِ جامی مسطور است که او استادِ شعرای وقت بوده انتهي - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمانِ سلطانِ سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین و طواط سخنانِ اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقدِ اوست - انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوی جلال الدین رومی که قطب وقت بوده هم در مثنوی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوی میفرماید * بیت *

دیگ جوشی کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایی دو چشم او * ما از پی سنایی و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایی رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز و کارنامه که شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهی - واله داغستانی گوید که حکیم سنایی غزنوی * شعر *

کتاب فضل ورا آب بحر کافی نیست * که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علو قدرش حجّتی ست مبرهن ' وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زاد السالکین و طریق التحقیق - انتهی - و فی کشف الظّنون الهی نامه فارسیّ منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایی - انتهی - و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا و مدارالافاضل - سنّهٔ سنایی مرقوم است -

و شیخ از مریدانِ اخی‌فرجِ زنجاني قدّس اللّه سرّه العزیز بوده - دولتشاهي و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوي و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف‌نشین

دولتشاهی و مرآة الخیال - اتابک قزل‌ارسلانرا آرزوي صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روي امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روي کرامت دانست که از روي امتحان مي‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ مي‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابك جلوه‌گر ساخت - اتابك دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے[1] دید که صدهزار چاکر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهرها[2] با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پاي ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابگ بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روي تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابك دید که پیر مردے حقیر برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصائے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من بعده

---

(۱) کریاس - بتحتاني بروزن الیاس دربار ‖ (۲) چهرة - بالضم امرد ‖

و مجمع‌الصّنایع - آذر اصفهاني نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوي یوسف‌زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۶۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشي *

دیگر از مثنوي‌گویان نظامي عروضي سمرقندیست بقولِ بعض - و او صاحب مجمع‌النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرةالشّعرا نوشته که او مردے اهل فضل بوده و طبعے لطیف داشته - از جملهٔ شاگردان امیر معزّیست و در علمِ شعر ماهر بوده و داستانِ ویسه‌ورامین (۱) را بنظم آورده - انتهی - و هکذافي آتشکده - و در هفت‌اقلیم گفته که او در مثنوي از متقدّمانِ صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامرهٔ دو نظامي دیگر نیز مذکور اند که معاصرِ نظامي عروضي در مرو بوده اند *

دیگر فصیحي جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمانِ امیر عنصرالمعالي کیکاوُسِ بنِ اسکندرِ بنِ قابوس است و قصّهٔ وامق‌وعذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا في هفت‌اقلیم *

پس عهدِ فرّخي مهد نوح‌الشّعرا نظام‌العرفا استادسخنوران امام مثنوي‌گویان شیخ نظامي گنجوي -علیه‌الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّٰه القوي- رسیده - و ازو زبانرا شستگئے - و وزن و قافیه را نظامے - وحقایق و معارف را حسنِ بیانے - و شعر و شاعري را جمالے - وفنِ

(۱) و فیه نظر - ویجیئ تحقیقه ان شاءاللّٰه تعالیٰ ॥

مثنوي را کمالے رو دادہ - و الحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نہادہ - و فصاحت و بلاغت را پایہ بآسمان رساندہ * شعر *

رحمتِ حق ہزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدیٔ سمرقندي و حکیم خاقانیٔ شرواني و ظہیر فاریابي و حکیم ازرقیٔ ہروي و شیخ عطّارِ نیشاپوري علیہم الرّحمہ مثنوي گفتہ‌اند - و مولویٔ روم قدّس سرّہ بسالے چند بعد از حکیم نظامیٔ گنجوی بودہ - و سیجیئ *

واضح باد کہ فقیر در ذکرِ شیخ نظامیٔ گنجوي رحمۃ اللّٰہ علیہ بنظرِ اینکہ درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ ہریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دہد ناظران خوردہ نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرتہ یتضوّعُ *

ذکرِ شیخ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّہ السّامی

لقبِ شیخ بزرگوار نظام الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بنِ یوسف بنِ مؤیّد است - من دولتشاھی - شیخ نظامی وھو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکدہ - نامِ او ابومحمّد نظام الدّین احمد بنِ یوسف - ڈاکٹر اسپرنگر - و فی کشف الظّنون نظامي و ھو شیخ جمال الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوي - انتھی *

مولدِ شریفِ او گنجہ است - دولتشاھی وغیرہ - و در ھفت اقلیم

اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّتے بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآةالخیال و آتشکده - ملاجامي رحمة اللّٰه علیه در نفحات بذکر شیخ قدّس سرّه نوشته که وي عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده - بلکه سلاطین روزگار بوي تبرّك مي جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهد جواني از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادي * من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانچه ترسیدنیست دستم گیر

انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و آتشکده *

بعمر هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزد ڈاکٹر اسپرنگر صاحب سنّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهاي ویست سنة اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمر وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه اللّٰه تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من * نگشت از خود اندازهٔ حال من

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - واگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریفِ قبولے یابد و نه موجبِ رحمتی گردد

* مصرع *

ببین تفاوتِ ره از کجا ست تا بکجا

و شریفِ ایراني راست گفته

* شعر *

* فرقِ سخنِ عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلامِ عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخنِ او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلامِ او درست وبرجسته تر - ملا جامی رح درنفحات‌الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه اللّه‌تعالي - ویرا از علومِ ظاهري و مصطلحاتِ رسمی بهرۂ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرتِ حق سبحانه وتعالي آورده چنانکه میگوید

* شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سرِ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانۂ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطینِ روزگار واقع شده - امّیدواري آنرا که نامِ ایشان بواسطۂ نظمِ وي برصفحۂ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسبِ صورت افسانه است - امّا از روي حقیقت کشفِ حقایق

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا
مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاري گنجه تا چند چند
چو (۱) درگرچه دربحرِ گنجه گمم * ولے از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش
گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے
نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از
عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح -
و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده
میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و
بخوشیِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده
و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو (۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده وقصیدهٔ
گفته که تمامیِ صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی -
و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ
نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر
رسیده درو این شعر نیافته‌ام همان شعر اول است و بس ||

وفاتِ شیخِ بزرگوار نظامي در عهدِ سلطان طغرلِ بن ارسلان در شهورِ سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقدِ شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزدِ تقيِ کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزدِ بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحبِ مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخِ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنجِ دین‌شده حاصل * بطفیلِ وجودِ آن‌کامل
خمسهٔ مثنوي زتصنیفش * برتر از حصرِ عقل تالیفش
سالِ نقلش‌برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي‌گلِ جنّت

صاحبِ مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود وهفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دورِ آخر بود در جهان
بتاریخِ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقتِ زوال
سرِ سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلدِ اوّلِ سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقولِ جامي درنفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعارِ تاریخ در آخرِ هیچیکے از نسخ جلدِ اوّلِ سکندرنامه بنظرِ فقیر نیامده غالبا از نظامیِ گنجوي نبود - ورکاکتِ ابیات و تکرارِ قافیه مؤیّد این‌معني -

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید

کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند

نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

وجاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریك

توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید

عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

ویکجا در ترغیب و تحریص براعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال برتوجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپرازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌ترست

جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ وخدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالات وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشترآن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

بلکه مقدور نوعِ بشر نه - انتهي[1] کلامه - صاحب مرآة الخيال گفته - که بيانِ فضايل و کمالاتِ او که تا دورِ قيامت بر زبانها جاريست درين اوراق گنجايی ندارد - انتهی - آذرِ اصفهانی در آتشکده نوشته شيخ نظامی در مراتبِ شاعري از انچه نويسم افزونست - و براي فقير يکے از ارکانِ اربعهٔ ديارِ سخن است - انتهي - و در ذکرِ انوري گفته که بزعمِ فقير از عهد دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي قانونِ شاعري ساز کرده الی الآن که يکهزار و يکصد و هشتاد(۱۱۸۰) هجريست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هريک بمفتاحِ زبان قفل از گنجينهٔ سخنوري گشوده - و درين مدّت کسے نيامده که لافِ برابري با ايشان بزند - اول حکيم ابوالقاسم فردوسي طوسي - دوم شيخ نظامي قمّي الاصل گنجويّ المسکن - سيم شيخ مصلح الدّينِ سعدي شيرازي - چهارم حکيم اوحد الدّينِ انوري ابيورديست - در بعضے نسخها ملاحظه شد که جمعے از موزونان از جمعے ديگر سوال از تميز ميانِ سعدي شيرازي و امامي هروي و ميانِ شيخ نظامی و خسروِ دهلوي و ميانِ انوري و ظهيرِ فاريابی کرده قطعات گفته - بزعمِ فقيرِ اين مقوله سوالات از تاثيرِ ورق الخيال است والّا باندك ربطے اين تشکيک خارج از دايرهٔ انصاف است - انتهی - در سلم السّموات نوشته - شيخ نظامی گنجه دستورِ شعراي عجم - و مشهورِ اقاليمِ عالم است - تفضيلِ او بر امير خسروِ دهلوي داده اند -

---

(۱) اين شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار ياد داشتنيست ॥

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نود نه گذشته زپانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقدير صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلے جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضي (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتے و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهي - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيك جام اند دربزم سخن مست
ولے با بادهٔ بعضے حريفان * فريب چشم ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه دراشعار اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست

و كلام اهل دل سراسر حال مي باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخنے

ارشد و اعظمِ همه شیخِ مغفور است[1] گو در فنونِ غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقتِ این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می شناسند * سخن فهمان بیانم میشناسند

حکایت میکنم از حسنِ یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّاتِ خمسه قلیلی درین کتاب بعنوانِ نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرطِ علوّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پایهٔ بیان درگشودنِ آن کتاب خاطر را بترکِ هیچ یکی از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمامِ خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوي استاذ الآفاق است - و سرآمدِ مثنوي گویان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بیمنِ تربیتِ او بهار است - و متاعِ بلاغت را بطفیلِ ترویجِ او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجایيِ هروی - اسمش مولانا حسن علي خراسي است گویند در خواب از جنابِ افصح الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگارِ شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ||

و خمسهٔ اورا بر کلّیاتِ خسروي ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامي[1] که استادِ این‌فن ویست * درین بزمگه شمع روشن ویست

ز ویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنجِ سخن را به‌پنج

چو خسروِ بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوي فکرتش رنجه شد

کفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت لیکن زرِ ده‌دهي

و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزیدِ زمان بلکه و حیدِ جهان بوده -

و شیخ نظامي از مبادئ حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده -

و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے

از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت

یافته اند - و شیخ نظامي خود در اشارتِ این میگوید * شعر *

چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجابتِ التماسِ بعضے

ملوک فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیمِ تمام

نموده اند - و بجهتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخانِ والهِ

داغستاني در ریاض الشّعرا گوید شیخ مغفور (یعني شیخ نظامي رح)

از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغاز

آفرینش لغایتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده -

آدمِ عالم فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و

عجم شعراي زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در

ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - لیکن در فنِ مثنوي‌گويي

---

(۱) این اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ॥

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي وراي
خمسه قریب به بیست هزار بیت باشد غزلیاتِ مطبوع و موشحات
و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم -
در کشف الظنون هم مسطور است - "دیوان نظامي فارسي من
النظامی الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمد بن یوسف -
انتهي - آذرِ اصفهاني گوید که آن دیوان حال درمیان نیست -
و نزدِ بنده احمد یک موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوي محتوي
بر قصاید و غزلیات و رباعیاتِ عارفانه که تخمینا همگي پانصد بیت
خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفے نامحدود *

صاحبِ مخزن الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتده
از جمیع اقسامِ شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسي طوسی و
خواجه نظامي یدِ بیضا میداشتند - دیگر مثنوي گویان مثلِ
امیر خسرو دهلوي و مولوي جامي و هاتفي متتبع ایشانند -
انتهي - فقیر میگویم در مثنوي شیوهٔ قدیم همین ساده گویی
و سخن گذاري بوده است - و با این غرابتِ الفاظ و نامطبوعيِ اوزان و عدمِ
استحسانِ قوافی هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه
و یوسف زلیخای فردوسي طوسی و مثنوي ویس و رامینِ فخري گرگاني -
کمامر فی ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغیرِ
شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوي گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهدِ

(۱) ازبرای آنکه ایجازِ لفظ تابع معنيِ معین مي باشد بخلاف قصیده وجزآن ॥

دریک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهرِ آبدار است بلقبِ پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا عن النّفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهین پنج گنج

در کشف الظّنون نوشته - پنج گنج فارسیّ منظومٌ من منظومات النّظاميّ الگنجي المتوفّي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللّطافة و الجزالة علی ما شهدَ به المولویّ الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد ازانکه همای روحِ مطهّرش بآشیانِ قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالاتِ شیخ درمیانست جمع نموده مسمّي بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحبِ تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریفِ زمان و عدمِ ربطِ کتّاب خُمسے ازان صحیح نماند امّا بازرکنے از پنج گنجے است که مفلسانِ تهي‌کیسهٔ بازارِ نظم جیب و دامانِ دل و دیده را ازین خزاینِ جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهي *

در بهارستانِ جامي مرقومست که بیرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعرکم روایت کرده اند و این غزل از سخنانِ ویست * غزل *

جوبجو محنتِ من زان رخِ گندم‌گونست
که همه شب رخِ چون کاهم ازان پرخونست

شعرِ فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي
باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي
شرواني و خاقاني و رودكي(۱) و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند
و ازيشان هريک حكيمِ وقت بود - چون عهدِ خواجه نظامئ گنجوي
رسيد انچه ثقالتِ سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت
و بلاغت را داد داد - و جميعِ شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي
او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بازدياد اين
فقره - و اورا خداى سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكرِ فردوسى نوشته كه عزيزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هر چند كه لا نبيَّ بعدي
اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقانى را توان
گرفت باندكے كم و زياد - و مثلِ غزليّاتِ شيخ بزرگوار سعدي
غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيباتر - امّا مثلِ اوصاف
و سخن‌گذاريِ فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه
شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب
يدِ بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي
بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راهِ
انصاف تأمّلے در هر دو شيوه گو بكن - و مميّز بوده حكم براستى

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سى هجري. كمامر ||

سخن گذاري را خال وخطے داده - نخست وي اين رهِ باريکِ دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پيرايشے - راست است آنچه خودش گفته * شعر *

منم سروپيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصيده - و سعديِ شيرازي در غزل - و ابنِ يمين در قطعات - و عُمَرِ خيّام در رباعيّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت زنظمش نظام

و اميرِ خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکے در سخنوري بعد از خود نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع و پيرِو طرزِ شيخ نظامي اند و گام برگامِ او مي نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه اعترافِ شاگردي و اتّباع و پيرويِ شيخ نظاميِ گنجوي از هريکے بجای خود آيد - صاحبِ مخزن الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

ازانجهت که هر قصهٔ را دربحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع وبدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - راي دیگران درین‌باب گذشته - و می‌آید - در شرع‌الشعرا مذکوراست که شیخ نظامي رحمه‌الله در پخته‌گویي بے‌بدل و در مثنوي‌پردازي بے‌نظیر است همه شعراي متقدمین و متاخرین متفق اند که همچو او پخته‌گوئے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر

پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوئے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگیِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباجهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

درمیان گو بیار - انتهی - تحکمّے بیش نیست و دعوئ بلا دلیل - خودش اعتراف این‌معني میکند که سخنِ شیخ نظامي بلند و متین و پرمعانیست - و در ذکرِ شیخ نظامي میگوید که سخنِ اورا ورای طورِ شاعري ملاحتے و آنیست که صاحبکمالان طالبِ آنند - و ازآنِ فردوسي همین سخن‌گذاري دیگر هیچ - هردو شیوه جداگانه امّا شیوهٔ نظامي احسن و برگزیده‌تر از شیوهٔ فردوسي - و همه شعرای متوسّطین و متأخّرین پیروئ طرزِ نظامي دارند نه اقتدای طوسی - انصاف آنست که فردوسي صرف در رزم اشعارِ خوب دارد و درین میدان جز نظامي گنجوي کسے دیگر همسرِ او نه - امّا در عشقیّه وغیره هیچ - ازینجاست که یوسف‌زلیخای فردوسي که هم بوزنِ شاهنامه است پر بیمزه افتاده - ودرین راه بشاگردانِ نظامي یعنی خسرو و جامي هم نمیرسد - و جمهور بترجیحِ نظامي اند بر فردوسي - چنانکه از بعضے اُستادان بسماعِ فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیارِبلاغت بنظرهم آمده که یکے بقایلِ قطعهٔ مذکور گفته که تو فردوسي و انوري و سعدي را پیمبرِ فنِّ شعر گفتي - و نامِ نظامي که اُستادِ بےبدل است نبردي - او در جواب گفت که من ذکرِ پیمبرانِ سخن کرده‌ام و او یعنی نظامي خدای سخن است - انتهی - وَعلیقلیخانِ والهِ داغستاني که قولِ فیصلِ او درین باب گذشت در ذکرِ فردوسي می‌نگارد - اینکه اشعارش خوبست مسلَّم لیکن کیفیّت چیزیست ورای آن - و شیخ نظام امامِ این فن است -

بهتر برآید قطعِ نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیّهٔ
میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت
مورثِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلی بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ
در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمی
چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است
که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال می
یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که
قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان
پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازی ازان
کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه‌را بنامِ نظامی زدند و بس

فیضیِ فیّاضی که بعد ازو همچو اوی در هند نبوده است در قصیدهٔ
که ذکرِ سخنوریِ شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاریِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش برگنجِ غیب ثعبانی *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبّی بنصِّ قرآنی *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعی *

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباجهٔ مثنوي را موجد نظامیِ گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفة‌العراقینِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و دیگر مثنویّاتِ قدیم انتهی - بعضے ازین مدارج در بعضے مثنويِ قدما یافت شده چنانچه در دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباجهٔ ویس‌ورامینِ فخريِ گرگاني توحید و مدح و سببِ تصنیف - آرے التزامِ این همه امور از شیخ نظاميِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامي وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظاميِ گنجوي مي باشد هم در دیباجه یا خاتمهٔ مثنوي لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامي رحمة اللّه علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشواي زمن - نامي رهنماییست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استادیست داستان‌گذارانر - متأخّرین را باري خیالِ همسري محال - و متتبّعین را اندیشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ویرا ششصد سال بیش است - ازان باز هیچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردي دم زده باشد - یا کلامِ احدے نسبتِ برابري درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع یک دو شعرِ متأخّرے یا پارهٔ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر یا

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّارهٔ و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خارهٔ سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پيش سخنِ بے سخنش عرضِ سخن * از پخته سخن برون ز خامي نبود

عاليجناب استاذي حافظ اكرام احمد رامپوري متخلّص بضيغم عليه المغفرة و الرّحمه كه بعصرِ خود در شاعري خصوص صنايع و بدايع و عروض و قوافي نظير نداشته و روزے چند است كه غريقِ رحمتِ ايزدي شده در ستايشِ نظامي و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگينِ سخن * تازگي افزاي زمينِ سخن
دُرِّ يتيم است پيِ گنج سنج * همچو حواسِ بشري پنج گنج
خاتمِ خوشرنگ نگينِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمينِ سخن

آشوبِ توراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجيحِ نظاميِ گنجوي بر فردوسيِ طوسي گويد بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * كه شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دين و مذهب حلال * نه سحرے كه بر ساحر آرد وبال
مضامينِ رنگين عبارات بين * همان شوخيِ استعارات بين
زيك رنگ صد نقش انگيختن * بيك لفظ صد معني آميختن
كلامِ حقايق نشانش شنو * ز توحيد و عرفان بيانش شنو
بيك پرده صد نغمه را كرد ساز * بمستان نيازو بزاهد نماز
جوانرا زده چشمك ناي و نوش * به پيران اشارت كه ديگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نياز

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعريِ نظاميِ گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسروِدهلویست - الحق در تصانیف و کتبِ نظمِ ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعرِ نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلامِ خواجه نظامی در مزاولتِ این هردو شاعر بسیار بوده بدلیلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوّ طبیعتِ شاعر کند یعني فکرِ آن استاد و فکرِ این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسروِ دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی - شیخ سعدي شیرازي رح مصرعِ شیخ نظاميِ گنجوي را در مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوحِ خودش بطریقِ تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندانِ پیشین‌راست گفتند * مرا اي کاشکي مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متاخّرین هم تا عهدِ علي حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسمِ آنرا از قبیل صنعت دانسته اند - و مستحسن داشته - در حدایق البلاغت آورده - امّا قسمِ

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیراست چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظاميِ گنجوي شده - امیرخسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * ازتوخدایيّ و زما بندگی

نظامي * شعر *

دوکاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي ازتو زما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سیّوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوتِ الفاظِ دیگر ادا سازند[۱] - درین قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهر سه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانیِ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که مورثِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پیِ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلُّ ما کان اشدَّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که برسبیلِ توارِدِ خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخیص المفتاح و مختصر المعاني اینکه - فانکان الثّاني

---

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ||

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنيٖ را بتمام اخذ نمایند بے تغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفي *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

اوج

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش
و یتیم را رعایت کرده میگوید * بیت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش بتازد ز شرم دّر یتیم

و شمس الدّین فقیر در خلاصة البدایع گفته اکثر اقسام غیر
ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه
و اخذ دور و بتصّرف و ابداع نزدیک است - انتهي -
و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش این معني را در بهارستان
بذکر سلمان ساوجي بیان کرده و گفته - که در جواب استادان قصاید
دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني
خاصه بسیار است - و بسیارے از معاني آستادانرا بتخصیص کمال
اسمعیل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب
مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نیست * قطعه *

معني نیک بود شاهد پاکیزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسین خلعت او
گرنه در خوبیش از پیشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

ابلغَ من الاوّل لاختصاصه بفضيلة كحسن النّظم اوالاختصار او الايضاح او زيادة معنيً فممدوح - و انكان دونه فهو مذموم - وانكان مثله فابعدُ من الذّمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخرِ بحثِ سرقة گفته هذا كلّه انّما يكون اذا علم انّ الثاني اخذ من الاوّل بان يّعلم انّه كان يحفظ قولَ الاوّل حينَ نظم - اوبانْ يُّخبر هو اي الآخذُ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان يّكون الاتّفاقُ في اللّفظ و المعنى جميعا او في المعنى وحدَه من قبيل توارد الخواطر - انتهى - و هكذا في مجمع الصّنايع و هفت‌قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت‌قلزم نيز نوشته كه در جميعِ اقسامِ سرقه اگر شعرِ دوّم در فصاحت الفاظ و بلاغت معاني وحسنِ تركيب و غيرِ آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي‌شمارند - انتهى - در بدايع‌الافكار نوشته - اربابِ معني گفته‌اند چون شاعريرا معنيِ دست دهد و آنرا كسوتِ عبارتے ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را فرا گيرد و بلفظِ پسنديده ادا كند آن معني ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق بيش نباشد - انتهى - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوي بعد از ذكرِ اقسامِ سرقه آورده - امّا در معنيِ كلامِ ديگرے چندان تصّرفات حسنه بكار برد كه بمرتبهٔ كلامِ جديد برسد اين از سرقاتِ شعريّه نيست بلكه مستحسن است و اين را در اصطلاحِ اهلِ بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمونِ اين بيتِ فرّخي

* بيت *

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمريْ اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتۀ شعر خوانند انتهی -
و بعضے که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدّۀ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریاي لطافت گفته که این وزنِ مثنوي سواي ذکر
حالاتِ عاشق و معشوق طرفِ هرچیزاست انتهي * وهكذا في معيار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن‌الاسرارِ اِمامِ مثنوي گویان نظامي
رح - تاحال کدامي مثنوي از متقدّمانِ عهدِ امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیمِ تتوي شارحِ مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامي این نسخۀ متبرّکه را باستدعاي سلطان بهرامشاه
ابنِ داوُدشاه والیِ روم پیرایۀ تصنیف داده چنانکه هاشميِ کرماني
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و مي آید - مفتتحِ مخزن
این ابیاتِ بلند است * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

فاتحۀ فکرت و ختمِ سخن * نامِ خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباسِ بسمله کرده - وسخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنجِ حکیم کنایه از مضامینِ عالیۀ معارف و توحید و
معانیِ لطیفۀ حقّ و یقین است بموجبِ - وللّٰه تحتَ العرش کنزٌ

انتهی- در تتبّعِ خمسۀ نظامي پسروانیرا همین مطمحِ نظر مي‌باشد - و بعضے جا که صورتِ سرقۀ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسمِ آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگو توارِدِ خاطر که در مجاريِ آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریك سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات - دوبار * وجایزاست درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوي گنج سنج
بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخر لافِ سگیت میزنم * دبدبۀ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقۀ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهيِ تاوانِ آن

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعتِ شاعر الهامِ غیبي ست بے تاییدِ الهي حاصل نمیشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه سنجان که علم برکشند * گنجِ دوعالم بسخن در کشند

خاصه کلیدے که درِ گنج راست * زیرِ زبان مردِ سخن سنج راست

زاتشِ فکرت چو پریشان شوند * بامَلک از جملهٔ خویشان شوند

بلبلِ عرشند سخن پروران * بازچه مانند باین دیگران

بلبلِ عرش مراد از طایفهٔ محمود شعرا - و دیگران اشاره بطایفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشیهٔ این کتاب مستطاب بنظر آمده که گنجِ حکیم مراد از سورهٔ فاتحه[1] بموجب خبرِ حضرتِ خیرالبشر صلّی اللّه علیه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنجِ حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالبِ مندرجهٔ این کتاب اسرارِ مکاشفه و مراقبهٔ ملّاست لهذا تنبیهًا بذاتِ خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرارِ مستودعهٔ باطنِ خود را در قیدِ نظم آري - باید که به - بسم اللّه - که کلیدِ گنجِ عرشِ حکیم همین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمایي - انتهی - کمالِ خجندي رح مصرعِ دومِّ بسمله را چه خوش تضمّین کرده - میگوید * قطعه *

---

(١) وهکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ۱۱

مفاتیحها السنةُ الشّعراء - و دربیتِ دوم فاتحۀفکرت دلالت برین دارد - در مخزن‌الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزنِ معانیست - و السنۀ شعرایِ امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدۀ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطۀ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذِ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدۀ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن‌صاحب‌المعراج داده بود منجملۀ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده درحقِ او دعای خیر[1] کرد - و نیز از زبانِ

---

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ॥

حقايقِ تصوّف و قوانينِ دقايقِ تعرّف - چون اشعارِ شيخ فريدالدّينِ عطّار و مولانا جلال‌الدّينِ رومي و شيخ فخرالدّينِ عراقي قدّس اللّٰه اسرارهم و امثالِ ايشان - و اين نوعِ شعررا بجهتِ آن اسرار خوانند كه معانيِ آن بر بيشتر خلايق پوشيده باشد جز بدستياريِ توفيقِ الٰهي و تاييدِ جذباتِ نامتناهي بسرحدِ اين سخن نتوان رسيد انتهى * شعر *

بر شكرِ او ننشسته مگس * نى مگسِ او شكرآلاى كس

نوح درين بحر سپر افكند * خضر درين چشمه سبو بشكند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحديقهٔ حكيم سنائي كه بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاه غزنوي پرداخته شد - و همين مخزن‌الاسرار كه بنامِ بهرامشاهِ رومى ساخته شد * بيت *

آن زرے از كانِ كهن ريخته * وين دُرے از بحرِ نو انگيخته

يعني حديقهٔ سنايي كه شعرِ او همچو زرِ مي باشد بزبان و شيوهٔ قديم است و مخزنِ اسرار كه شعرِ ترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و ببحريست كه پيشتر مثنوى بدان نگفته‌اند.

(۱) ملّا حسين واعظ كاشفي در بدايع‌الافكار نوشته كه متقدمان گفته اند كه ابداع آنست كه شاعر معنئ بديع را كسوت لفظِ جزل پوشاند و معنئ انگيزد كه ديگرے مثل آن نبسته باشد انتهى و هكذا فى مجمع‌الصنايع و هفت‌قلزم ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معانی مقیم
هست در انگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضے نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجه نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک‌تاجِ سلیمان‌نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین
یکدلهٔ شش‌جهت و هفت‌گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام‌گور
خاص کنِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندهٔ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلے از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامیِ گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنویِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت‌پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملاّ حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع‌الافکار رقم فرموده - که اسرار جمع سرّاست و سر چیزے پوشیده را گویند. و در اصطلاح شعرے باشد مبتني بر معارفِ ربّاني و مواجیدِ سبحاني و منبي از قواعدِ

سیمکشانے که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صورِ قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شکیب * سحرِ من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجَرَمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي که خیالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنیف مي‌نماید

* بیت *

انچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است

و آنکه شیخ رحمة اللّٰه علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند

* شعر *

هرسخني کز ادبش دوري است * دست برو مال که دستوري است

آن بدر آورده زغزنین علم * وین زده بر سکّهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکّه سخن چون زر است * سکّهٔ نظمِ من ازان بهتر است
گر کم ازان شد بنهٔ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من
شیوه غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ

و اشاره بهمعصران خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده‌گو را یاد مي آرد - و دران وقت همین قصیده‌گویي شیوع داشت چنانکه در متاخّرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روي نهادند ستایندگان
راهروانے که درین ره روند * گر سخن از سرِّ سخن بشنوند
پیشِ نظامي بحساب ایستند * او دگر است این دگران کیستند (۲)
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترک رانده‌ام
تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته ام - و تیغے از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوري و مثنوي‌گویي تتبّع من کرد سرِاو انداختم - آرے چون امیرخسرودهلوي وملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *

گرچه خود این پایهٔ بےهمسریست * پاي مرا هم سرِ بالاتریست
سفرهٔ زانجیر شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجیرخوار

---

(۱) ن - درم ॥ (۲) ن - اگر ॥

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر
في تاریخِ جهان‌آرا - و فی جوابه و بحره مثنويٌ لخسرو الدّهلوي
و خواجو الکرماني و للشّمعي - و مرصدالاحرار في سیَرِ مرشد
الابرار لابي اسحٰق الکازروني فارسيٌ منظوم - انتهی - آزادِ بلگرامي
در خزانۀعامره گوید که شیخ مخزنِ‌اسرار بنامِ بهرامشاه رومي
گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شترِ پربارِ اقمشه یافته -
دریں کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِّ قدرافزاییِ موزونان بجا
مي‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *
پردۀ رازے که سخن‌گستریست * شاهدے (۱) از پردۀ پیغمبریست
پیش و پسِ قلبِ صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام * الشّعراء (۲) امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردۀ اوییم و بدو زنده ایم
و در نعت گوید * بیت *
بود دریں گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت
رسمِ ترنج است که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار (۳)
انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ‌العالمین‌این بیت چه خوش
فرموده * شعر *
بوي کزان عنبرِ لرزان دهی * گر بدو عالم دهي ارزان دهي
خسرو رح همدریں معني گفته * فرد *

---

(۱) ن - سایۀ از پرتو الخ ॥ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) اي گل و شگوفه॥

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف درو کش قلم
گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغ قلم راي بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و ز لب دُر فشاند * مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه (۱) افزون ازان
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
شکر (۲) که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الهي تمام
گوهر دریاي گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالب این نظم خوش * در خط جرمش قلم عفو کش
در نظر هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود و السّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضے نسخهٔ گلستان سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخر آن نسخهٔ متبرکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

---

(۱) ب - دو ‖ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ‖

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار برمراد آيد
طبع تحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست زاژ ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتّي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكے از ابراهيم تتوي - و يكے از امان‌اللّه - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطي هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسے كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور است كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسے به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيرين‌كلامي محض اورا از بركت آب دهن پير روشنضمير خود حاصل

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه‌نماست

مصرع اوّل آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکے از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکے از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

برهمین قولِ فیصل اند والهِ داغستانی و آذرِ اصفهانی و صاحبِ سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کماامر - خسروِ ملکِ سخنوری رحمة اللّه علیه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس و عشرین و سبعمایه - و مدّتِ عمرِ وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائینِ شیخ خودش دفن کرده اند - طوطیِ شکّرمقال مادّهٔ تاریخِ وفات - دربداونی مسطور است - خسروِ شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّین در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائی در تاریخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزارِ میر نصب ساخته و قطعه این است

* قطعه *

میرخسروِ خسروِ ملکِ سخن * آن محیطِ فضل و دریای کمال

نثرِ او دلکش‌تر از ماءِ معین * نظمِ او صافی‌تر از آبِ زلال

بلبلِ دستان‌سرای بیقرین * طوطیِ شکّرمقالِ بیمثال

از پیِ تاریخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوی خیال

شد عدیم المثل یک تاریخِ او * دیگرے شد - طوطیِ شکّرمقال

مطلعِ مطلع الانوار

* بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملکِ قدیم

* در توحیدِ باری تعالیٰ *

معرفت‌آموزِ شناسندگان * معصیت‌آمرزِ هراسندگان

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدّس سره از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت - هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب - خواجه خسرو پادشاهِ عاشقانست - ازانش خسرو نامست - و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست - درحقِ او مرتبهٔ سخن گذاري ختم[1] است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے - و خاقانِ مغفور الغبیگ انار اللّٰه برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے - و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد - و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان بخلودِ ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے - القصّه معاني خاص و نازکیهاي امیر خسرو دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزند انتهی - سرامدِ روزگارِ او ملّا جامي که استادي و حَکَمي او نزدِ همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ دهدهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ دهدهي
زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

---

(۱) دیدنیست و با سخنگذاري فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ॥

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّه العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میر خسرو غالبا باین معني اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوي آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میرزا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامي ترجیح دادند - قوسي ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوي

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پاي يکي مورِ لنگ
جمله جهانِ عاجزِ يک پاي مور * واي که بر قادرِ عالم چه زور
به که ز بيچارگي جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروي او با مژه نون و القلم

درمدحِ پيرِخودش سلطان المشايخ نظام الدّينِ اوليا قدّس سرّهٗ

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول
عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامي منم

دراينجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے که تو آبش دهي * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست
و انچه کند اهلِ سخن بازبست * معجزه گر نيست کرامات هست

* در خلوتِ دومّ *

نیز بذکرِ شیخ نظامي قدّس سرّہ آوردہ کہ چون خواجہ
امیرخسرو بجوابِ کتابِ مخزن‌الاسرار کتابِ مطلع‌الانوار تصنیف
کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبۂ خسرویم اہ از غیرت این سخن
شمشیرِ برهنہ از غیب بروی نمودار شد حضرتِ سلطان المشایخ
نظام‌الدّین بحمایتِ وی در رسید و آستینِ مبارکِ خود درپیشِ
شمشیر بداشت و آستینِ آنحضرت قطع گردید انتهی صاحبِ
غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کردہ گویند چون حضرتِ امیرخسرو برقبرِ
حضرتِ نظامي رفتہ این بیت خواند* شعر * دبدبۂ خسرویم اہ *
ناگاہ از قبرِ حضرتِ نظامي رح شمشیرِ برهنہ برآمد مگر حضرتِ
نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتنِ امیرخسرو برقبرِ شیخ
نظامي و آنکہ اینچنین کلماتِ بےادبانہ بر زبان آوردن استبعادے
تمام دارد - حقیقت آنست کہ پیشتر منقول شد - شاعرے گفتہ

* نظم *

تیغِ نظامي کہ برآمد چو برق * از سرِ خسرو سرِمو بود فرق
ماہِ رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجۂ پیرش چو درق

* در خاتمۂ کتاب *

برسرِ هرنامہ کہ آصف نوشت * قد رحم اللّٰہ من انصف نوشت
تا قولِ او
* شعر *
از اثرِ اخترِ گردون‌خرام * شد بدو هفتہ این مہِ کامل تمام
ورِ همہ بیت آوري اندر شمار * سیصد و دہ برشمر و سہ هزار

برابري ميكند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمونِ اين بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مرغ كه آبكے خورد سر سوي آسمان برد
گويى اشارتيست اين بهرِ دعاي شاه را

انتهى در سببِ نظمِ كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبّعِ مخزن الاسرارِ او كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
كوكبۀ خسرويم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فكند

در بعضے نسخه - دبدبۀ خسرويم الخ محمّد قاسمِ هندوشاهِ استرابادي مشهور بفرشته در تاريخِ خودش مي آرد كه در تذكرة الاتقيا مسطور است كه امير خسرو نسبت باستادانِ ماضيه زبانِ طعن گشودے خصوص درانوقت كه خمسۀ نظامى را جواب ميگفت - و سلطان المشايخ از باطنِ ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتے كه در پناهِ شمايم آسيبے بمن نرسد - قضارا وقتے كه اين بيت گفت * كوكبۀ خسرويم الا تيغِ برهنه حوالۀ امير خسرو شد - و امير خسرو نامِ شيخ و شيخ فريد الدّين مسعود گنجِ شكر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سرِ آستينِ بدمِ تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درختِ كُنارے كه درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمتِ شيخ آمده خواست كه اظهارِ آن حال نمايد - شيخ سرِ آستين بدو نمود - من بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة الاصيفا

دل متحیّر که چه داند ورا * روح دریں گم که چه خواند ورا

کن مکن اوراست ز نو تا کہن * انچه کند کیست که گوید مکن

مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشبِ تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریرِ عرب آن جم نشست * رعبِ عرب بر همه عالم نشست

کرد لوا نصب در ایوانِ هو * تحتَ لوا آدم و مَن دونَهٗ

موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر مویے ز مُشک

بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدحِ سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم

لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشک شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کُله[1] افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاوِ زمین شد خورشِ ماهیش

در تهِ آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادي و خوشحالي نمودن و فریاد زدن از روي شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مردمان همه طالب آن باشند - برهان و مدار ॥

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و بدین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنوی است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا دربیان ملاقات ناصرالدّین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهای شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازی و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهای هوش‌ربا گفته - و شنگرفیهای داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخی اوّل آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اوّل این نسخه *

حمد خداوند سه ایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اوّل بوجود قدم * نے بوجودے که بود از عدم
پیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاك او * معترف عجز در ادراک او

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابر آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولیٰیّ الجامی قدّس اللّٰه سرّه السّامی و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملاّ ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخِ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم‌هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران‌نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خويِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملکے و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمرویهاش بدي * که شب و روز بود شمعِ دل ومیوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

درصفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتیٔ خصمست که بینی نگون
ماهِ نوے کاصلِ وي ازسال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیرخسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *
هلالے بهرِ آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال
انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي درزمانِ

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفتِ مرا بشنو وخاموش باش

سحروران که درو دیده اند * خامشيِ خویش پسندیده اند

مثنوي اوراست(۱) ثناے بگو * بشنو و از دور دعاے بگو

این همه زانصاف نگو زور نیست * گر تو نه‌بیني دگرے کور نیست

گر نبُدے این نمطِ جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودے نیاز

لیک چوسرها همه زان بو خوشست * عودِ تو انجا علف آتشست

تا بود آوازهٔ قمري بباغ * کس ندهد گوش بآوازِ زاغ

آنکه چشیدست ميِ خوشگوار * دُرد کشد دردِ سر آرد خمار

ور هوست مي نگذارد عنان * میکشدت دل بخیالِ چنان

کوششِ آن کن که درین راه تنگ * زان گلِ تر بوي دهندت نه‌رنگ

ازپيِ بخشش بخداي آر روي * لیک عنایت ز بزرگان بجوي

سوزِ سخن را نه بخامي طلب * پختگیش هم ز نظامي طلب

سوزِ تکلّف خس وخاکستراست * چاشنيِ سوختگان دیگر است

لیک اگر پندِ من آري بگوش * مصلحت آنست که‌ماني خموش

چل شد و در پنجهت آمد نشست * پیش ببین پیش که اُفتي بشست

نوبتِ توبه است گراني مکن * روي به‌پیریست جواني مکن

نسخهٔ شرحِ قران السّعدین مسمّیٰ بنورالعین از نورالحق خلفِ

شیخ عبدالحق محدّثِ دهلوي رح در کتابخانهٔ دهلیست ناتمام *

(۴) و برین وزنست مثنويِ جلالِ فراهاني - فراهان

---

(۱) این دلالت تمام داردبر ترجیح نظامي برهمه مثنوي گویان حتیٰ فردوسی ॥

ور ز جمل بازگشایي شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار

بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه

چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم

بازنمایم صفتِ هرچه هست * شرح دهم معرفتِ هرچه هست

طرزِ سخن را روشِ نو دهم * سکّهٔ این ملك بخسرو دهم

نو کنم اندازهٔ رسمِ کهن * پسروي پیشروانِ سخن

درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام

در آخر بخطابِ خود گوید * بیت *

پیشه خموشي کن و دمساز شو * بلبلِ باغ آمدهٔ باز شو

ورهوسِ مثنویت در دلست * حل کنم این بر توکه بس مشکلست

در روشے کز تو نیاید مرو * گفتِ بدم مشنو و نیکو شنو

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سر بسر آفاق پر

پس چو تو کم مایه و بسیار لاف * دُر شمری مهرهٔ خویش ازگزاف

چیست در آن کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز

پخته ازو شد چو معانیي تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

زین دو خیالے که ترا کژ مژ است * جستنِ آن مایه خیالے کژ است

بگذر ازین خانه که جاي تو نیست * وین رهِ باریک بپای تو نیست

کالبدے داري و جان اندروست * هرچه تو داني به از آن اندروست

تا بود این سکّه بعالم درست * برتنِ تو کي بود این شقّه چست

به که درین جنبشِ طبع آزماي * سر بنهيي اوّل و انگاه پاي

خواجو مادح محمّد مظّفر بود آخر ازو رنجیده نزدِ شاه ابواسحاق والیِ
شیراز رفت و مشمولِ عواطف گردید - و در رسمِ ختانِ علی سهل ابنِ
شاهِ مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد
خواجو بمجرّدِ مشاهدهٔ طبقِ زر شادیمرگ شد و روحِ او از فرطِ
انبساط درهوا پرواز کرد في سنة ثلث و خمسین و سبعمایه
(۷۵۳) مضجعِ او در تلِ اللّهاکبرِ شیراز است انتهی در دولتشاهی
و مرآةالعالم وفاتِ او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته -
و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرقِ یکصد
نوشته غالبا سهو است شعرِ اوّلِ روضةالانوار

زُیّنتِ الرّوضةُ في الاوّلِ * بسمِ اللّهِ الصّمدِ المفْضّلِ

* در ترتیبِ کتاب بخطابِ خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامي تویي * معتقدِ نظمِ نظامي تویي
درگذر از مخزنِ اسرارِ او * برگذر از جدولِ پرگارِ او
خیز ازان پرده نوایے بساز * بر خطِ آن خطّه سرایے بساز
خازنِ مخزن دلِ دانایِ اوست * مخزنِ اسرار خرد رایِ اوست
مخزنِ اسرارِ حقیقیش دان * روضهٔ انوارِ الٰهیش خوان
من چو شدم صیدِ عباراتِ او * کشت مرا کشفِ اشاراتِ او
از نظرش فیضِ بقا یافتم * کلّيِ قانونِ شفا یافتم

(۲) و برین وزنست مونس الابرارِ عمادِ فقیهِ کرمانی
معاصرِ حافظِ شیرازي - در بهارستانِ جامي نوشته خواجه عمادِ فقیه

قصبه ایست از اعمالِ قم - در تذکرة الشّعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدّین بن جعفرِ فراهانی نوّر مرقده مردِ کریم و اهلِ مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعرِ خوشگویست و تتبّعِ سخنِ شیخِ عارف شیخ سعدي شیرازي میکند - و جوابِ مخزنِ اسرارِ شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بےنظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قولِ او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلبِ ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنۀ وفاتِ سیّد جلال علیه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوارِ خواجوي کرماني که ملقّبست بنخلبندِ شعرا و معاصرِ شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدولۀ سمناني - لفظِ خواجو مصغّرِ خواجه - در بهارستانِ جامي مرقومست که خواجۀ کرماني در تزیینِ الفاظ و تحسینِ عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبندِ شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم کرده - آزادِ بلگرامي در خزانۀ عامره نوشته که

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارك قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راوئِ این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش ای شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبري انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بےادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوي ور مجاز
ازمنِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسي همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

از درِ انصاف درآ اي ادیب * تا ز درِ فضل بیابي نصیب
جلوه‌گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوكِ نيِ کلکم چکید * و انچه ز عطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته‌ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

وی از کرمانست و شیخِ خانقاه دار بوده است شعرِ خود را بر واردانِ خانقاه خوانده‌است و استدعای اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعرِ وی شعرِ همه اهالیِ کرمانست انتهی والهِ داغستانی نوشته شیخ عمادالدّین فقیهِ کرمانی از دانشمندانِ کامل و از کاملانِ و اصل بوده در تصوّف صاحبِ سلسله است در زمانِ محمّدمظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدانِ وی بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعارِ خوب از وی بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عمادِ فقیهِ کرمانی باوجودِ علم و تقوی و جاه و مراتب شاعرِ کامل بوده - شیخ آذری علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخنِ متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخنِ خواجه عمادِ فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخنِ خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشامِ صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلعِ مونس الابرار *

حمدِ الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقمِ مشک بروی حریر

* در سبب نظمِ کتاب *

دل زخدا دولتِ توفیق جست * نفحهٔ از گلشنِ تحقیق جست
وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنویے کرد بنا در زمان
چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

ناکسے بودے - نامِ او محمّد است و اسمِ پدرش عبداللّه مولد و منشأ او طرقِ درواdش[۱] بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتدای حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیمِ خط برگرفت تا در علمِ کتابت ماهر شد و زیبا نوشتے و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علمِ شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسامِ سخنوري صاحبِ فضلست و در هنگامِ فراغت و انزوا بجوابِ خمسۂ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتابِ خمسه[۲] را جواب گفته بر وجهے که پسندیدۂ اکابر است - در وباي عام که دراطرافِ ممالک در شهورِ سنة تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضلِ غریب مظلوم در شهرِ استراباد دعوتِ حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشۂ پراندیشه بمرغزارِ جنان رسید رحمة اللّه علیه - و مرقدِ منوّرِ مولانا محمّد کاتبی در خطّۂ استراباد است - و بعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثلِ مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[۳] و بهرام وگل اندام و غیرذٰلک انتهی - در بهارستانِ جامي مسطور است کاتبيِ نیشاپوري ویرا معانيِ خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعرِ وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغازِ گلشنِ ابرار *

---

(۱) ن - دراdوش - ن - و رادس - و در بعضے ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن - ناصرومنصور ॥

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم

نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید

هفصدو شصت وششمي سال بود * کاخرِ این نظم نکوفال بود *

(۷) و برین وزنست گلشنِ ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحبِ فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله‌وار بطبع آورده *

نامِ کاتبي محمّد و بسببِ حسنِ خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدرِ شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حقِ بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم

محمّد مرا نام هست وتو بدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشانِ مولدِ خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستانِ نشاپورم ولے * خارِ صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایتِ ازلي در شیوهٔ سخن‌گذاري مساعدِ طبعِ فیّاضِ او بوده که از بحرِ معاني چندین دُر بساحل و جود از رشحاتِ کلکِ گوهربارِ او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معانيِ غریبه صیدِ دامِ او گشته - و توسنِ تندِ نکته‌دانی طبعِ شریفِ اورا رام گردیده - باوجودِ لطافتِ طبع و سخنوري مذاقِ اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادئ فقر بسرحدِ یقینش رسانیده اند - نام و شهرتِ دنیا در نظرِ همتّش خسے نمودے - و شاعرِ طامع نزدِ او

سمرقندي که معاصر ملّا جامیست گفته که عارف معارف یقین نور الملّة و الدّین مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگی مولانا ولایت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار شد - و باوجود علم و فضل دست در دامن طلب میداشت تا درد طلب دامنگیر همّت عالیش گشت - و دست ارادت بجناب عرفان‌مآب شیخ الاسلام قبلة المحقّقین و سیّد الواصلین سعد الحقّ والدّین کاشغري قدّس اللّه سرّه العزیز داد که از خلفای خاندان مبارك خواجه بهاء الحقّ و الدّین نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوك حاصل ساخته - و ببرکت خدمت همایون آن مرد خدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پیدا شد - و بعد از شیخ خود خلف الصّدق و جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسّل میجویند - متّع المسلمین بطول بقائه - و انچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّه بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربیان حالات اولیاء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامي مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنایت ازلي و هدایت

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاجِ حکومست و کلامِ قدیم
در فهرستِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاجِ حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و برین‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسیحی که با رعایتِ تجنیس در قافیه بدین‌وزن گفته - والهِ داغستاني نوشته مسیحی نامِ شاعریست در زمانِ قدیم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است این ابیات ازانجاست * نظم *

ساقیِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده ز جان ده بمنِ بیخبر * تا کُنَم از باغِ هوس بیخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر یکیست * روی بهرجانب و دل بر یکیست

(۹) وبرین‌وزنست تحفة‌الاحرارِ ملاّ جامي قدّس سرّه السّامي که برای ناقص مجیبِ درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشایستگیِ تمام بانجام رسانیده علی التّخصیص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحبِ هفت‌اقلیم که مخزن الاسرار معجزه ایست در اشعار - و بقولِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمه * شعر *

سحروراںے که درو دیده اند * خامشیِ خویش پسندیده اند

کتابِ لاجوابست و ازینجاست که بیشترے همچو هاتفي و هلالي جوابِ این کتاب ندارند یا بعضے گفته امّا دلپسند نیفتاده همچو مرکزِادوارِ فیضيِ فیّاضي و حسنِ گلوسوزِ زلالي کما یجیئ - دولتشاهِ

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال
جامِ زلالِ لقای حضرت برکف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق
و محبّت را مژدهٔ رستگاري از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی -
دیگر احوالِ فرخندهمآلِ ملّا جامي و کیفیّت افاده و استفاده و
تالیفات و تصنیفاتِ وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات
و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامي از اصفهانست
و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و
باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و
هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض
بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن
جامي جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اوپے درجهان کم خاسته انتهی
واله داغستانيّ گوید - عدد تصانیف ملّا جامي پنجاه وچهار است
موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّصِ او) منظومات بسیار دارد
چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویے در تعریف کعبهٔ
معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینيِ سخن و صفای تقریر
و شکستگیِ نفس و پختگیِ بیان وحسنِ ادا و نزاکت معانی و
ملاحتِ الفاظ و فصاحت گفتوگو و بلاغت طرز عدیم المثل است -
تاریخِ وفاتش را امیرعلي‌شیر چنین یافته * شعر *

کاشفِ سرِّ الٰهی بود بیشک زان سبب

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله العزیز- و مؤلف راست * شعر *

ای نیّر حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصر کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگرد رشید مولانا جامي در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادت حضرت جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجرد[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقب اصلی ایشان عمادالدّین و لقب مشهور نورالدّین و اسم مبارک ایشان عبدالرّحمن است - دربیان تخلّص خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والد حضرت ایشان احمد بن محمّد الدّشتي‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمت مولانا محمّد یکے از فرزندان امام محمّد شیبانی را رحمة الله علیه در عقد نکاح خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از ویست- و مدّت حیات ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقي دوز در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

* (۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد ॥

و خزف‌ریزهٔ چند بےاعتبار از رفت‌وروب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدرِ آن دارد که در سلکِ جواهرِ شاهوارِ مخزن‌الاسرارِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا درجنبِ جامِ زرنگار (۱) مطلع‌الانوارِ موردِ بدایعِ لفظي و معنوي امیرخسروِ دهلوي نامش برند - چه آن درجودتِ الفاظ و سلاستِ عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانانِ عجم دربیانِ اوصافِ آن اعجمي انه - و این در دقّتِ معاني و لطافتِ اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویانِ عالم در معرضِ جوابِ آن معترف بابکمي - امّا امّیدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستانِ نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستانِ فروتني و زیردستي دمیده - بحکمِ مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوانِ کرمِ اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشامِ قبولِ خلّان الوفا گردد * اوّلِ تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاےِ سرِخوانِ کریم

* در مناجاتِ چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي‌نوا ست * برگذرِ قافیه جامي سزا ست

* در ختمِ کتاب و خاتمتِ خطاب *

خامه که بر موجبِ جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ॥

گشت تاریخ وفاتش - کاشف سرّ الله (۱)

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری اُستاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعهٔ احق - بعد از خمسهٔ نظامی (۲) کتابے بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباجهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی نژاد بسعادت ولادت رسیده اند و از مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند

وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند

چون هفت برادران برین چرخ بلند

نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چنداست بیمقدار از جست و جوی کارگاه بے سرانجامی گرد کرده شده -

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الله دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

(۱۱) و برین وزنست مثنویِ آصفیِ هروي بقولِ آذرِ اصفهاني - آصفي که دیوانِ غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌اللّه که از اعاظم و اعیانِ هرات بوده صاحبِ ذهنِ صافي و سلیقهٔ وافي و صاحبِ دیوانست و مثنوي در بحرِ مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهی - و هکذا في الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر*

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولادِ شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جوابِ مخزن‌الاسرار بنامِ امیر علي‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر*

خارش اگر ریخت بپا بولهب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی*

(۱۳) وبرین وزنست فتوح‌الحرمینِ محیي لاری - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامعِ فضیلت و سخندانیست در سلکِ شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمانِ شاه طهماسبِ صفوی در قیدِ حیات بوده - توفیقِ زیارتِ حرمینِ مکرّمین یافته و بعدِ معاودت ازین سفرِ برکت‌اثر مثنويِ فتوح‌الحرمین بنامِ سلطان مظّفر بنِ محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جایزه یافته - کذا فی ریاض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه* بیت*

بهرِ دعا از لبِ اُمّ الکتاب * حرفِ سقاكَ اللّٰهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاكَ اللّٰه ازین فیضِ پاك * از تو بسجّاده نشینانِ خاك
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلے از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنیِ ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مّقصُورٰتٌ فِی الْخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من لقبے خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرنهِ خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمِ تمّ الکتاب

و در اوّلِ یکے از دواوینِ او که مسمّیٰ بفاتحة الشّباب است این بیت آمده

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم

و در ابتدای دیوانِ دیگر این شعر * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * طرفه خطابیست زسفرِ قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنويِ کعبهٔ جامي که در مدحِ کعبهٔ شریفه زادها اللّٰه شرفا فرموده - بعضِ اشعارِ این مثنوي در بیانِ فتوح الحرمینِ محیِ لاري مي آید *

ساطع - راقمِ حروف آن مثنوي را دیده و الحق فیضها برده است -
و تقي اوحدي نوشته که مولوي جامي را دیده و با او صحبتها
داشته است - و از مثنويِ مظهرالآثار خلافِ این معني استنباط
میشود - آخر قطّاع الطّریق در راهِ کیچ و مکران ویرا بشهادت
رسانیده در معني قایدِ صراطِ مستقیم وصالِ وي بحضرتِ عزّت
شده اند انتهی و بفهرستِ انگریزي سنۀ وصالِ هاشمي نهصد و
چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملّا جامي
ملاقات دست داده باشد - و في کشف الظّنون مظهرالآثار فارسیٌّ
من خمسة الامیر هاشم نظمَهَا في مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * فاتحه آرای کلامِ قدیم

در نظمِ کتاب گوید * بیت *

بردرم این مهدِ کهن پرده را * درکشم از روي سخن پرده را
در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدفِ سینه گهرهاي راز
باز کنم قفلِ طلسمِ سخن * عرضه دهم جوهرِ قسمِ سخن
شرحِ کمالاتِ نظامي کنم * پیروي خسرو و جامي کنم
نقش کنم بر ورقِ روزگار * وصفِ هنرمندي مردانِ کار
همنفسانِ دمِ روح الامین * نکته سرایانِ سخن آفرین
خاصه حکیمی که بسحرِ حلال * بست زبانِ همه اهلِ کمال
چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شیخ نظامي دُرِ دریاي جود * گوهرِ شهوارِ محیطِ شهود

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریصِ سفرِ حج شعرِ ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخنِ ما ملال * گوش‌کن از عارفِ جام این‌مقال

اي ز گلت تازه سرِ حَبِّ دل * مانده زحُبِّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطربِ عشّاق براهِ حجاز

در آخرِ کتاب گوید * نظم *

محیي‌ازین‌هرزه‌وطلب‌کامِ‌خویش * کامِ دلِ خویش وسرانجامِ خویش

و آنکه در فهرستِ مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح‌الحرمین را بملّاجامي

نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهرِ آثارِ امیر هاشمي کرماني -

در هفت‌اقلیم و فهرستِ‌کتابخانهٔ سوسیتّي نامِ این‌مثنوي

مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - والهٔ

داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ

صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهلِ وفاست - حضرتش

مرجعِ فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرحِ فضایلش زیاده

از گنجایشِ تحریر - و بیانِ کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر-

در مجلسِ ارغون‌شاه برجمیعِ فضلا و علما غالب آمد - مثنويِ

مظهرالآثار از نتایجِ آن فاضلِ نحریر است که در جوابِ مخزن‌الاسرار

و تحفة‌الاحرار در سلکِ نظم کشیده و بسیارے از مراتبِ تصوّف را

درانجا درج نموده است که قوّتِ طبع و علوِّ فطرتش را برهانیست

فکرتِ من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوجم ز معاني حَشَر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطے را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند
گرچه بهر وختم سخن نقش بست * سکّهٔ من مهر زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسے * گفت جوابے که چگوید کسے
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسے * زانکه معانیست بسے در بسے
زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * محضِ اشاراتِ دقایق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته دان * میدهد از علمِ لدنّي نشان
انچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
این مي صاف از قدحِ دیگر است * مستيِ او را فرحِ دیگر است
هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلے پنج روز
دورِ قدح طي شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسید * دورِ مي عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گوي سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده پرستانِ عشق * گرميِ هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني بدمِ پیرِ جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقایق صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هرات

نکته‌سرایے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن یافت زنظمش نظام
ساخت طلسمے بهزاران خیال * سر بسر از صنعتِ شعب کمال
برده سبق کنگرِ اوجش زعرش * چشمهٔ خورشید دروگشته فرش
ماند دران طرفه طلسمِ سپنج * از گهرِ بحرِ سخن پنج گنج
بر درِ آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماسِ سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحابِ سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمنِ فضل مهین بلبلم
پیکرے از قالبِ نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو
تیغ ز الماسِ سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درجِ لآلي تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملکِ سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خطِ جفّ القلم * چون ز پيِ ختمِ سخن شد علم
مهر زد از خاتمِ تمّ الکتاب * بست بروي همه راهِ جواب
لیک درِ فیضِ ازل بسته نیست * هیچ درے بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقیدیست گشاد کمند * هر گرهے بهرِ گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبتِ هر کار بوقتے گرو
چون ز قضا لایحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبتِ خسرو رسید
خامه برآورد بفکرِ جواب * ماند قلم بر ورقِ آفتاب
برسرِ دیباچه زروے که داشت * این دو سه بیتے که نوشتم نگاشت

كلكِ بيانش بهزاران صرير * زد رقمِ مشك بروي حرير
خاتمه بر نامهٔ دوران كشيد * ختمِ سخن برسرِ عنوان كشيد
ليك بود نقشِ سخن حرفِ كُن * پيشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فيضِ الٰهي متوالي بود
زين سخن اصحابِ يقين آگهند * كين همه صورت كلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشاى او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمي دگر * گردشِ هريك بطلسمي دگر
بسته بهر اسم بود حكمتي * خاصيت و سلطنت و نوبتي
كرد پس از دورِ سنين وشهور * نوبتِ اسمِ متكلّم ظهور
بعدِ دو قرن از كرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد كليدِ سخن
باهمه محتاجي و عجز و نياز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج كه بشكافتم * چون كفِ آزاده تهي يافتم
پيشتر از مرتبهٔ اهلِ فكر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بكر
چون درِ آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو وجامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمين * ماند همين جاي تهي بر زمين
من بچنين خشك زمين كرده جا * بسته دلِ خويش بفضلِ خدا
تا قولِ او * شعر *
خواستم از روحِ نظامي مدد * وز نفسِ خسرو و جامي مدد

در پايانِ ستايشِ اربابِ سخن گويد

نادرِ معمورۂ فضل و کمال * خلوتیِ انجمنِ اهلِ حال
منکه و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلۂ لوح و قلم درگرفت
آنچه ز نظمش دمِ تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت
ای کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت‌نهِ آزارها
اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادۂ راز از قدحِ دل نهند
رشحۂ ازان باده بجامی رسان * رونقِ نظمش بنظامی رسان
پست چو خاکست بریز از نوش * جرعۂ از بزمگهِ خسروش
قافیه آنجاکه نظامی نواست * بر گذرِ قافیه جامی سزاست
بر سرِ خسرو که بلند افسراست * از کفِ درویش گلی درخوراست
این نفس از همّتِ دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست
ورنه از انجاکه کرمهای تست * کی بودم رشتۂ امّید سست
صد چو نظامیّ و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار
گفت جوابی بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح
نظمِ خوش و معنیِ وافی همه * بحرِ صفا و دُرِ صافی همه
فاتحۂ لوحِ معانیست این * خمسه مخوان سبع مثانیست این (۱)
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی همه شیرین و چست
ملکِ بیانرا بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامۂ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همینست در هردو نسخه - اما سبعه بجای خمسه انسب ॥

انچه توگفتی همه سنجیده است * دلکش و مطبوع و پسندیده است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوی خلف در گلِ ایّام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خمِ این مهدِ کواکب گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منوّر کنم از روی او
چون بسوی پیر(۱) سخن رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم
کای سخنت در همه عالم پسند(۲) * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون منی * ساز کن از گنجِ هنر مخزنی
تا بود از نظمِ تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
بر سرِ پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هادیِ توفیق باد * جلوه گهت وادیِ تحقیق باد
شاه بخیل و سپهِ نامدار * شد ز رهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوی شیخ زبهرِ طواف * با نظرِ بیغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدایا بطریقِ جمیل * زر بشتر برد و جواهر بپیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * کرد چو خورشید مزیّن بطوق
مشک سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ دیدهٔ اربابِ حال
انچه بآن مردِ خدا هدیه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ॥ (۲) ن - سند - وقافیهٔ آن - ابد ॥

هاشمي از لوثِ غرض پاک باش * برتر ازین مشتِ غرض‌ناک باش
دست بزن بر سخنانِ بلند * تا نرسد بر سرِ کاخش کمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهلِ سخن را بدعا یاد کن * روح و روانِ همه را شاد کن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بے‌فایده بنْهفته به * هرچه پسندیده بود گفته به
شیخ نظامي که سخن ملکِ اوست * گوش کن این نکته که از کلکِ اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * کز پسِ دیوار بسے گوشهاست

حکایتِ رفتنِ سلطان بهرامشاه بصحبتِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي وجهتِ نیکنامي خود استدعاي تالیفِ مخزنِ اسرار نمودن

دادگرے بود همایون‌خصال * عادل و دریادل و صاحبْ‌کمال
شاهِ فلک‌مسند و انجم‌سپاه * خسروِ جم‌کوکبه بهرام‌شاه
بسکه نکوطبع و خردمند بود * در طلبِ موعظت و پند بود
داشت وزیرے بنسب نامدار * عارفِ موزون و فضایل‌شعار
طرفه شبے آن شهِ روشن‌ضمیر * روي سخن داشت بسوي وزیر
گفت چه سازم که در ایّامِ من * زندهٔ جاوید شود نامِ من
گفت وزیر از رهِ تدبیر و راي * کاي بهمه گم‌شدگان رهنماي
آنکه ازو زنده بود نامِ کس * در دو جهان نامِ نکویست و بس
یا خلفے بعدِ تو در روزگار * از تو و نامِ تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت * برگِ گل از غنچه برآورد و گفت

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعــراجِ بیــانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که زاوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفــرین
نامهٔ خود بر همه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معــدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمي آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنــر یافتند
هست درین پردهسرای کهن * نامِ نکو باقي و باقي سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
در بلَدِ تتّه حریمِ شمال * حرسّهــا اللّٰه عن الاختلال
نهصدوچل بودکه‌ازفیضِ‌پاک * نقشِ بقایافت برین‌لوحِ خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسي‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین‌وزنست گوهرِ شهوار عبدي جنابدي - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدي گونابادي اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوي ـ خوش‌اعتقادے بوده مدّاحيِ اهلِ بیتِ طاهره میکرده کتابِ گوهرشهوار از تصنیفاتِ اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملي درکشکولِ خودش این چند شعرازو آورده که در

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محتـرمِ زاویۀ راز شـد
مکرمتِ بیحـد و اندازه شد (۱) * عهدِ قدیم از سرِ نو تازه شـد (۱)
چون سخن از هر طرفے گفته شد * گردِ تکلّف ز میان رُفته شد
شاهِ سخندان سخن آغاز کرد * قصّۀ پوشیـدۀ خود باز کرد
کرد پس از مکرمتِ بیقیاس * از کرمِ حضرتِ شیخ التماس
تا رقمِ نسخۀ مخزن کند * گنجِ نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاضِ جود * ملتمس از (۲) شاهِ ولایت نمود
از پیِ این مژده شهِ نامدار * کرد بسے نقدِ گرامي نثار
ساخت یکے منظرِ فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصۀ آن منظرِ میناسرشت * روح‌فزا همچـو حریمِ بهشت
اهلِ صفا معتکفِ آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمـرانِ درپسِ دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنـژادانِ ملایک‌سـرشت * ساده‌بیاضـانِ سـوادِ بهشت
با دلِ گویا و زبانِ خـموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمعِ شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیـا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدمِ احتیاج * یافتے از گنجه و برده خراج
چون دلش از قیدِ جهان ساده شد * خاطرِ او از همـه آزاده شد
سـر بگریبانِ تخیّـل کشید * پاي بدامـانِ توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

ای غزالي بحقِّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامیده و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّه اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکے این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخِ فوتِ او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبعِ خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد وهشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکیِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نے که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه گون * از حدثِ خود جنب آیي برون
خیــز غزالّی و قلم تیز کن * بحرِ سخـــن را گهـــرانگیز کن

طالعِ مطالع پیري گوید * شعر *

زود چو شمعت فتد از سرکلاه * چند کني موي سفیدت سیاه

موي سیه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني

وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپيءِ آن قافیه گـــردید رنج

منکه دومویم زسپهـــرِ اثیر * پیشِ حریفان نه جوانم نه پیر

رام نگردند جوانان بمـــن * من نکنم نیز به پیران سخن

آنکه درین مرتبـــه داند مرا * هیچ نداند که چه خواند مرا

در نفایس المآثر و هفت اقلیم بسیار اشعار آبدار ازین مثنوي منقولست

۱۶ و برین وزنست مشهدِ انوارِ غزاليءِ مشهدي - در هفت اقلیم

و مرآة العالم و خزانۀ عامره مرقومست که مولانا غزاليءِ طوسي

بفضایلِ کمالاتِ صوري و معنوي محلّی بوده و بغایت رنگین و

و مجلس افروز و خوش صحبت میزیسته - غزالِ خیال رامِ او -

و خیل خیل آهوان در دامِ او * نظم *

آنکه در شیوۀ گوهرباري * ابر خواهد زبیانش یاري

در قفس کرده صریرِ قلمش * طوطیانرا ز شکـــرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه باید اخترِ مرادش صعود

ننمود لاجرم علیقلیخان مشهور بخانزمان که از عمدهٔ امراي اکبري

و حاکمِ جونپور بوده شخصے را با چند سرِ اسپ و هزار روپیه خرجِ راه

بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازین قطعه که در

بدیهه گفته مستفاد میگردد * قطعه *

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که مي بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابے که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوي که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زني قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریّا گسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگے که شرارے درست * خوشتر ازان دل که نه یارے درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * انچه نبایست نیامد برون
هر سر موے که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوي خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبیِ ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بے هنري زان شدهٔ عیب جوي * بے هنر البتّه بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگي دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که بسمی غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

پایهٔ معنـــی بثـــریا رسان * کوکبهٔ شعـــر بشعـــرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبانِ من و شمشیرِ شاه
تا سخنی سوی لب از جان رسد * جان بلبِ مردِ سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضیعفان دلیر * گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة‌الصفاتِ او که در ستایشِ اکبرشاه گفته - در نفایس‌المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشروِ تیرِ اوست * قافِ قدر حلقهٔ زهگیرِ اوست
تاج‌ده تـــارکِ روییـــن‌تنان * سرشکـــنِ گبرِ قوی‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشـــد تیغ جهان‌سوز را * قطع کند سلکِ شب و روز را
ور نخورد مهر می از جامِ او * تیغ شود موی بر اندامِ او
سوی فلک گرفکند چشمِ کین * آب شود چرخ و رود در زمین
رای وی از عقل جوان‌پیرتر * بختِ وی از صبح جهانگیرتر
ابرِ حیا کانِ کرم بحرِ جود * تازه گلِ گلشنِ چرخِ کبود
خسروِ عادل‌دلِ جمشیـــدرای * اکبرِ غازی شهِ گیتی‌گشای
باد درین سقفِ برانگیختـــه * تا بابد ریختـــه و بیختـــه
گردِ فنا بیختهٔ بر دشمنش * نقدِ بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقشِ بدیعِ او - در هفت‌اقلیم و خزانهٔ‌عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدحِ خانزمان نظم کرده نقشِ بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

۲۰ و برین وزنست منظورِ انظار رهاییِ مروی- در مرآة العالم آورده که رهاییِ مروي از نبایرِ شیخ زین الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایّامِ سلطنتِ عرش آشیاني اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنويِ منظورِ انظار را که در برابرِ مخزنِ اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامي و القابِ گراميِ آنحضرت موشّح ساخته گذرانید و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخِ تماميِ آن نسخهٔ سامي نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدّتی مرغِ روحِ آن طوطيِ هند شکرخایی از قفسِ تن رهایي یافته بشاخسارِ قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش آشیاني ازان کتاب بلاغت ایابست منظورِ انظارِ سخن فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاهِ تست * هاله زده گردِ رخِ ماهِ تست

ذاتِ تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقّهٔ

مي زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد

مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنويِ نویديِ شیرازی صاحبِ دو خمسه - در فهرستِ انگریزي از تذکرهٔ تقيِ کاشي آورده که خواجه زین العابدین علي عبدي بیگ نویديِ شیرازي صاحبِ دو خمسه است بتصانیف دیگرعبدي تخلّص میکند - سواي خمسه جامِ جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجري وفات

کاش خط آرند ز اوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستيِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق کُش است
لاله عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
در شکنِ زلف چه سودا که نیست * در خمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع الانوار واقع شده خیلے خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان

۱۹ و بربن وزنست قدرتِ آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزاليِ مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

در طلبِ هرچه بسر میبري * آن طلبِ اوست اگر بنگري
طالبِ ياريّ و ندانستۀ * بر سرِ کاريّ و ندانستۀ
نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و برین وزنست مثنوئِ قاسمِ کاهي - ابوالفضل در آيينِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختي رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتی - بداوني گويد که میان کالي کابلي اگرچه صحبتِ مشايخِ متقدّمين و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّهٗ و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و باين همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثارِ او بروجهِ اتّم است انتهی محمدامينِ رازي گويد در پانزده‌سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمنِ جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبتِ هاشمي کرماني که شاه جهانگير نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگی میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *
تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتنا - دوم از ماهِ ربیع الثّانی
در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعر اوراست
چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقيمانِ دلِ خاک دان
نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

يافت انتهى ميرزا علاء الدّوله كامي قزويني در نفايس المآثر نوشته كه عبدي نويدي خمسه گفته است با آنكه تمامي روز اوقاتش صرف استيفا و نويسندگي ميشود و در شبها بفكر شعر مي پردازد ازو اشعار بسيار است انتهى و در رياض الشّعرا مرقومست خواجه عبدي بيگ مفردة نويس شيرازي در سلك محرّران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضي انتظام داشته بغايت خوش طبعيت و عالي فطرت بوده در سياق و حساب نظير نداشته - در جواب خمسه مثنويّات جواب دارد نويدي تخلّص ميكرده - سام ميرزاى مبرور در تحفة السّامي نيز ذكر وي نموده انتهي محمد امين رازي در هفت اقليم نوشته كه او دو مرتبه تتبّع خمسه نموده انتهي در نفايس المآثر و هفت اقليم از مثنوي مخزن او اين چند شعر آورده * شعر *

اي دلم آزردهٔ انديشه ات * غارت خواب و خورم پيشه ات

حرف تو انديشهٔ شبگرد من * وقف خيالت دل پُردرد من

كرده نمك لعل تو درمي زخال * گشته بدور لب تو مي حلال

شوق كجا تاب صبورى كجا * عشق كجا طاقت دوري كجا

۲۳ و برين وزنست مشاهد داعئ شيرازي در سلّم السّموات نوشته كه شاه نظام الدّين محمود داعي شيرازي با سلطان ابوسعيد شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوي موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دير شد * هيچ نديدم كه يكے سير شد

دریافتِ آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدِبرین مولانا وحشيِ کرماني که هیچگاه بے زمزمۂ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا في هفت‌اقلیم - آذرِ اصفهاني گوید اصلِ آنجناب از بافق من اعمالِ کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولاناي مزبور در دارالعباده یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد- از مراتبِ عشق و عاشقي آگاه و غزلّیاتِ رنگینش باین‌معني گواهست - وسه مثنوي دارد یکے در بحرِ مخزن‌الاسرار مسمّي بخلدبرین بد نگفته (و دوي دیگر بجاي خود مي‌آید) گویند در مجلسِ باده پا بعالمِ بقا نهاده انتهی - صاحبِ فهرستِ انگریزي گفته که سنۂ وفاتِ او بقولِ تقيِ کاشي نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخِ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معني بسته لب (۹۹۱)

وانچه در مرآةالخیال نوشته که وحشيِ دولتابادي در سنۂ هزار و شصت و سه مرغِ روحش از قفسِ بدن پرواز نموده انتهی اگراین دیگریست نسبتِ هر سه غزل مندرجِ آن‌تذکره که در دیوانِ وحشيِ کرماني موجود است باو درست نبود و اگرهمان‌یکیست زمان و مکان غیرِ معتبر- خلدِبرین مرتّب بهشت روضه است - آغازِ آن

خامه بر آورد صداي صریر * بلبلے از خلد برین زد صفیر

چشم بتانست که گردونِ دون * بر سرِ چوب آورد از گل برون
در سلّم السّموات دو شعرِ پسین را بعبدیِ جاویدی منسوب کرده واللّه اعلم *

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامی در نفایس المآثر آورده - سالم - محمّدبیگ ولدِ ابوالفتح بیگِ ترکمانست - در ایّامِ جوانی کرکیراقِ قاضی جهان بود - از ملازمتِ ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظوماتِ او بسیار است مهر و وفا - تتبّع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتابِ مهر و وفای اوست که در صفتِ پیری گفته * شعر *

چون غمِ پیری بکسے رو نهد * روی بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوی خویش * روی اجل را نگرد سوی خویش
چشمک اگرچه کندت چار چشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفی بپا * دست شود از پیِ رفتن عصا
خلعتِ شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرارِ حکیم ابوالفتحِ دوایی - محمّد طاهرِ نصرابادی نوشته که حکیم ابوالفتحِ دوایی لاهیجی خلفِ حکیم دواییست و طبیبِ هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می‌نویسد - و در شعر هم خالی از لطفے نیست - شعرِ بسیارے گفته چنانچه مثنوے در بحرِ مخزن مسمّی بمظهرالاسرار گفته - اسرارِ مخفیّه دران درجست - چون فقیر قابلیّتِ فهمِ آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیقِ

عقل که هست از همه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر
راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همینست و بس

این مثنوي که جزوے بیش نیست در مطبع لیسي بطبع آمده *

۲۸ و برین وزنست مجمع الابکارِ جمال الدّینِ عرفیِ شیرازي - بعضے جا مجمع الافکار بفا دیده‌شد و برخے مخزن الاسرارِ عرفي خوانند - بداوني گوید عرفيِ شیرازي جوانے بود صاحبِ فطرتِ عالي و فهمِ درست و اقسامِ شعر نیکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیري نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضي آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزلِ شیخ مي بود و مایحتاج الیهِ او از وي بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریبِ سفارشِ حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّيِ عظیم روي داد دیوانِ اشعار و مثنويِ دارد در بحرِ مخزنِ اسرار که مشهورِ آفاقست انتهی - داغستاني گوید عرفيِ شیرازي پختگی و شستگیِ الفاظ و عذوبت کلام و نازکيِ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے باین جلالتِ شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفي سي و شش سال عمر یافت و در لاهور سنة تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) درآغوشِ زمین خوابید فتم - شیخ ابوالفضل در آیینِ اکبري گوید که عرفيِ شیرازي از کوتاه‌بیني در خود

* تا قولِ او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
بر سراین کوي جز این خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّاي خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگي * تا زندم طعنه به بیمایگي
با نیِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پيِ گنجِ خویش
بردِ دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه صد صد هزار
گوهرِ اسرارِ الٰهي درو * آنقدر اسرار که خواهي درو
هرکه بهمسایگيِ او شتافت * غیرتِ شاهي جگرش را شکافت
شرطِ ادب نیست که پهلوي شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه
منکه درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین رہ بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادرہ گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه‌داند که چند
بود یکے ذات هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زندهٔ باقي احدِ لایزال * حيِّ توانا صمدِ ذوالجلال
زنگ‌زدای دلِ دلخستگان * قفل‌گشای درِ دربستگان

شیرگشایندۀ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کاوِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازۀ ناقوسیان * چشمۀ آرایشِ طاؤسیان
آستي‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتي‌انگیزِ اثرِ با دعا
جوهرِ آیینۀ حوري‌وشان * جرعۀ پیمانۀ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گرمِ وداع
بر نفسِ گرم ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌ساي ملک اندر سجود
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌نهِ ابروي قوسِ قزح
راه‌نمایندۀ آیندگان * مایۀ هستيِ‌دهِ پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌براندازِ جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * نامیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفقِ گریه عطارد‌شمار * بر ورقِ دیده تماشانگار
تاب‌دهِ رشتۀ کوتاهِ عمر * تا بابد رفته خس از راه عمر
صورت‌مي دادهِ ببادِ بهار * نقش‌کشي کرده خزان را شعار
گوهرِ دل شسته بدریای خون * نورِ اثر داده بدود درون
جلّ جلالُه علمِ شانِ اوست * عمّ نوالُه مگسِ خوانِ اوست
برده‌دل از دست چه یغماست این * گوهرِ خودزاده چه دریاست این
خاک‌نشینِ درِ او بندگي * مردۀ بیمارئ او زندگي

نگریست و درباستانیان زبانِ طنز گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایتِ نقلِ نعشِ او بنجف اشرف منقولست - صاحبِ سلّم السّموات در ذکرِ عرفي نوشته که گاهے معاني بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق مى افتاد - آذرِ اصفهاني در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفي درباب استعاره اصرارِ بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنيِ مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که دربرابرِ مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستادِ ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالي از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروشِ سرِ بازارِ شرم * آبله‌ریزِ تهِ دلهای نرم

سینهٔ عرفيِ حرمِ رازِ تو * کبکِ دلش زخمیِ شهبازِ تو

انتهی فقیر نیز از اوایلِ این مثنوي جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود مي نویسم * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است زبحرِ قدیم

تا برم این نامه بتکمیلِ عرش * زو کنم آرایش قندیلِ عرش

به که بنامِ صمدِ بےنیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز

از اثرِ اوِ صمدیّت رفیع * وز گهرِ او احدیّت وسیع

رنگرزِ جامهٔ اصحابِ شید * دامنهِ عابدِ گم‌کرده‌صید

زهرچکانِ مژهٔ دلبران * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

و طبعِ خوشي داشته امّا بسیار باشعارِ خود معتقد بوده و خالي
از وقوفي نیست - گویند مثنویي در برابرِ مخزن‌الاسرارِ شیخ نظامي
گفته بنظر نرسیده انتهی واله داغستاني نوشته - مولانا نیکيِ اصفهاني
از دانشمندانِ زمان و هنرمندانِ دورانست در تصوّف و کشف
حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقيِ
اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمتِ وي در اصفهان میرسیدم
و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته
درشهرِ رمضانِ سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضے و المے
درگذشته - این رباعي را تقيِ اوحدي در تاریخِ فوتِ او گفته است
و الحق خوب گفته

* رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکانِ زمان * مرکز شده در دایرهٔ کونِ و مکان
تاریخ شدش ز بعدِ رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعارِ خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و برین وزنست مرکزِ ادوارِ شیخ فیضي فیّاضي -
کنیتش ابوالفیض - پسرِ شیخ مبارکِ ناگوري و مهین برادرِ شیخ
ابوالفضلِ علّامي - بانواعِ فضایل و اقسامِ کمالات اتّصاف داشت -
در زمانِ اکبر پادشاه بمدارجِ دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبانِ
آن پادشاهِ فلک‌بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد
در آخر بواسطهٔ موافقت وزنِ کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل
برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

بندگي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادي ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیـــارد برهِ سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفي اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزاد بلگرامي گوید که عرفي در قصیده‌گویی صاحب یدطولیست غزل و مثنوي او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلاني پایهٔ مثنوي او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفي ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوي عرفي که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظِ موج لفظِ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظِ مد با بسم‌اللّٰه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکارِ نیکي اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکيِ اصفهاني مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلفِ علی‌اصلاحِ اصفهانیست و و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاهسالگي بوقوع آمده انتهي والهٔ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائي مشهدي که ذکر او در آسمان ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتی که در کلام شیخ فیضي یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضي بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشی دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامي بعد از فوت فیضي که بسال چهلم اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامی منقولست - و هم ابوالفضل علّامي در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سي و نهم ازجلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که-غرّهٔ دي ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن به‌پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سي ام الهي نهصد ونود وسه هجري آن فارس عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شدکه زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و د،

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک‌الشعرا در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامّي مي نویسند بجهت علوّ شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح‌التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرۀ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجـــره ام * از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقۀ سلاطین تیموریّۀ هند اوّل کسے که بخطاب ملک‌الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنۀ

سعادت‌یاري خویشتن را از گروهِ بادسنجانِ قافیه‌پیما برکناره دارد و همزبانِ خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاسِ گرامي انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختنِ آن پنج کاخِ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزونِ همگي آهنگ خاطر ستردنِ نقشِ هستي‌است نه نگارین ساختنِ پیشطاقِ بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سالِ سي و نهمِ الٰهي) اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرایي آن داناي رموزِ انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردنِ آن پنج نامه فرمود - و اشارتِ همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکمِ مهرماه الٰهي سالِ چهلم یکشنبه دهمِ صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگِ بازپسین بشهرستانِ تقدس خرامش فرمود - تاقول او - باخاطرِ پژمان و حالتي نژند بخیالِ همزبانیء آن دمسازِ دل‌افروز و بتصورِ بقاي ذکرِ جمیل در گردآوريِ تصانیفِ آن قسطاسِ دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعرِ پیشین نقشِ پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتانِ تخییل‌گاه را از پیشطاقِ شناسایي انداخته - سالِ چهل و دومِ الٰهي بتکاپوي خاطرِ سراسیمه و دلي صدجاي‌درگرو

برابرِ مخزنِ اسرار مرکزِادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابلِ خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستاندسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستانيِ هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزنِ هفت‌پیکر هفت‌کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحرِ اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرایدِ شکوهِ شاهی نگاشته آید - درهمان روزگار آغازِ نخستین نامه شد - وبآیینِ پیشینیان در رموزِ حرفيِ بسمله بیتی چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگيِ نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابارِ ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وريِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطابِ مرآة‌القلوب روشناسِ ملك و ملکوت گردانید - و ازانجاکه همّت آویزهٔ پیشطاقِ آگهیست خاطرِ شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشے دیگر برروي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے بعنوان هر پنج نامه با برخے داستانِ هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامعِ آگاه‌دلانِ سخن‌شناس آمد[1] - چون بنیادِ شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و باایں حال آن یکتای بزمِ شناسایي را بنظرِ شاعري نگریده خواهشِ سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

---

(۱) و از و الابسیچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ۱۱

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس
آن نورانی پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را
از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسنِ خاتمت را که از فروغِ قبولِ
دلها پدید آید از عنوانِ نیک‌سگالي و خیربسیچي برگیرند نسیمِ
پذیرایی بر نزهتگاهِ دل مي‌وزد - و نویدِ جاویدنامي در کاخِ صماخِ
فطرت خروشِ نشاط مي اندازد

* شعر *

بحمد اللّه این داستانِ نخست * بطرزِ فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایین نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نامِ اورا دراز
دلِ دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغازِ مرکزادوار

* بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * گنجِ ازل راست طلسمِ قدیم
گنجِ ازل چیست کلامِ خداي * مهرِ ابد کرده بنامِ خداي
بسته درِ گنج بمهرِ خفي * داده کلیدش بکفِ مصطفي
نقدِ دوکونست درین مایه‌خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضي اگر یافتي از حمد بوي * بسم اللّه حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنجِ نفسِ آتشین * لخلخه‌ساي دلِ آتش‌نشین
باده‌چکانِ لبِ آتش‌رخان * آب‌دهِ خندهٔ گل باسخان
مهره‌کشِ تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشاي یدِ بیضاي صبح

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امیّد که همگي تازه‌رویانِ شبستانِ حقیقت و تمامي نورسانِ آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن‌افروزِ نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے شوریده‌خط که در ایّامِ بیماري خامه‌نگارِ آن سفرگزینِ ملکِ تقدّس بود بنظر درآمد - بوزنِ مرآة‌القلوب ابیاتِ دُشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانانِ محفلِ آن یکتاي روزگار برازگوئي نشست - چون ترانهٔ نومیدي آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افشرده بنورِ آگهي و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارِ تمیز جدا ساخت - و بر سطحِ کاغذین پیوند داده سامانِ داستان داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایعِ برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیاتِ آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُرِ شاهوار که در سلکِ انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسانِ بزمِ فیّاضي انتظامِ آنرا نمي اندیشیدند غازهٔ حسنِ تالیف برروي کشید - و بتاییداتِ سماوي برادرزادهٔ والانژادِ خود را پیامِ زندگاني جاوید آورد - مرا شادماني و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *

دلِ من ازین داستان تازه شد * دماغِ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهرِ هوشِ من * چو گوهر شد آویزهٔ گوشِ من

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپاي قلم
وه چه کنم با قلم رهگراي * بادیهٔ آتش و چوبینه پاي

* تا قول او *

نادره طفلے ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
ازپي هنگامه کشیدم زجیب * یعني از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضي ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستي طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و مي مجلسے انگیخته * بوي گل و مي بهم آمیخته
خضر یکے سبزهٔ بستان او * نوح یکے شبنم طوفان او
مجمل اسرار الهي ببین * قافله‌سالار معاني ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پي بفلک مي‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

مودنِ محرابِ مناجاتیان * ساقیِ صهبـــاي خراباتیان

پرده‌کشِ بلبلِ نیــلي عبا * منطقــه‌بندِ گلِ زرّین قبا

بتکـــده‌آرایِ بتـــانِ بهار * تاب‌دهِ مغکـــدۀ لالـــه‌زار

ذرّه درین دشت سرافرازِ او * ریگِ روان قافلـــۀ رازِ او

نُه کره را بر سرِ کرسي نهاد * هرچه درین دایره پرسي نهاد

معرفت از خاکِ درش ناامید * عجز بسرچشمۀ او روسفید

عقل کجا فکرتِ یزدان کجا * بر درِ واجب رهِ امکان کجا

دیده رمدسنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دُکان پرمتاع

نطق یکے والهِ گفتـــارِ او * درک یکے مفلـــسِ بازارِ او

عقل درین سلسله دیوانه ایست * علم درین قافله بیگانه ایست

من که واین کلکِ نیایش‌سرا * چند گشـــایم سرِ این ماجرا

کَلَّ لسانُهٗ خطِ پیشـــانیم * طالَ بیانُهٗ دمِ روحانیـــم

هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازۀ ساغر کشیـــد

شیشه‌کشے کز پس و کز پیش بود * نیم نیمے نے کم و نے بیش بود

منکه درین خمکده فیّاضیم * از مي و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایۀ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روحِ قُدُس گفت بسرگوشیم

حکمتے از پرده بساز آورم * مغـــزِ فلاطون بگداز آورم

بر سرِ آنم که بســـازِ فراق * برکشم از هند نواي عراق

گرم روان چون نشوم آه‌زن * ره همه یک گام و دو صد راهزن

قصدِ خیالِ دگران تا بکي * جود بمـــالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختـــن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکيِ راهِ تست * وین همه از فکرتِ کوتاهِ تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پيِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیـــاهي درو * حرفِ الٰهيّ و مــــلاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صـــورتِ بومیّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقلِ رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست از قدمِ جست وجوست * منــزلِ اوّل ز رهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّـــاض نهم نامِ او

ملّا عبدالقادرِ بداوني که در حق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّاتِ او میکند میگوید - از مثنوی مرکزِادوار که در زمینِ مخزنِ خیال کرده بود و مبارك نیامده * بیت *

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطهٔ خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقشِ ازل بین که بسطحِ بسیط * مرکزِ من دایرهٔ را شد محیط
آنکه چنین جنبشِ پرگار کرد * نام ورا مرکزِ ادوار کرد

* در ستایشِ سخن *

با رقهٔ عالمِ بالاست این * بهرِ سخن رتبهٔ والاست این

* تا قولِ او *

شعر باندازهٔ جمعِ ظریف * پیرویِ قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا زتو آراسته گردد سخن * معنیِ نو باید و لفظِ کهن
در رهِ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگردِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسویِ مبدأ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایے نبرد * کز کفِ او باز قفایے نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم زشمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پیِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته‌ام * معنیِ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف کزو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعویِ شوییِ نکند بر عروس
قطعِ نظر کن زخیالِ دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
هرچه خدا داد بآن شاد باش * طالبِ معنیِّ خداداد باش

کاشي آورده که امیر محمّد معصوم نامي از امراي اکبري پنج مثنوي دارد تخمیني ده هزار بیت یکے بجواب مخزن و یکے حسن وناز بوزنِ یوسف زلیخا ویکے پري صورت بجوابِ لیلي مجنون و یکے بجواب هفت پیکر و یکے بجوابِ سکندرنامه انتهي *

۲۲

(۳۴) و بربن وزنست مثنوئ نشاني - نامِ او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاریخِ بدواني مسطوراست مولانا علي احمدِ نشاني ولدِ مولانا حسین نقشئ دهلوي مهرکن است که فاضلے ولي مشرب و اُستادِ شاهزادۂ بزرگ (اي جهانگیر شاه) بود و پدر و پسر هردو این فن را بکرسي نشانیده و در گذرانیده اند- بفضایلِ علمي و کمالاتِ انساني متّصف است- گاه گاهے طبع روشن و ذهنِ باریک بینِ او بشعر مي پردازد و بمناسبتِ شیوۂ خود تخلّص اختیار مي نماید انتهی داغستاني گوید - مولانا علي احمدِ نشاني مشهور بمهرکن از فرقۂ اولیا و زمرۂ اصفیا بوده معیشتش از اجرتِ مهرکني مي گذشته - و پیوسته بعبادات و ریاضات مشغول بوده بسیارے از طالبانِ راهِ حق از خدمتِ فیض موهبتش بمنزلِ مقصود رسیده هدایت یافته اند - روزے درحضورِ جهانگیر پادشاه که صوفیّه سرگرمِ سماع و تواجد بودند مطربے این بیت را میخوانده * شعر *

هرقوم راست راهے دیني و قبله گاهے

من قبله راست کردم برسمتِ کجکلاهے

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنوئ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبر خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود - بسمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش‌طبع بود - چون جهجارخان نام یکے از اکابر بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریف بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهار نون غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۲) ~~(۳۳)~~ و برین وزنست مثنوئ نامي در ریاض الشّعرا مذکور است که میر محمّد معصوم خان نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوان ایلچي گری بخدمت شاه عبّاس صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقئ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز درخدمت شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشے همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقئ

گذاشته با هزاران ناله و آه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النبويّة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضي مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرر کنایات بوي فرموده اند - ازانجمله درین مثنوي - و الحق ازین چند بیت کمالِ قدرتِ طبع و قماشِ نفسِ مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداوني نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکے از محتشمانِ ستمظریف ابنای‌جنس گفته اینست که * شعر *

چند زني لاف که درساحري * سامریم سامریم سامري
هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نورِ شجرِ موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهلِ سخن را منم آموزگار
هرنفسم برده زجادو شکیب * هر سخنم سحرِ ملایک‌فریب
خسروِ ملکِ همه‌داني منم * حاکمِ اقلیمِ معاني منم
جوهريِ سلکِ سخندانیم * صیرفيِ نقدِ سخن‌رانیم
این‌منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بزبان‌آوري
دعويِ ایجادِ معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکن
شعله‌سرشتا زگهرهاي پاک * لاف‌مزن‌نیست‌چودرکیسه‌خاک
طبعِ تو هرچند درِ هوش زد * یک سخنِ تازه نشد گوش‌زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُرکه توسفتي دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستي * آب وگلش از دگران خواستي

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّارِ مجلس معنيِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکے از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسرو دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعے را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعي که که مقدور بود فرمود - اثرے مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلک وهم مه وهم زهره ام
سامریان در گرهٔ موي من * بابلیان در چهٔ جادوي من
دولتِ این کاربکامِ منست * سکّهٔ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ آستاد گیر
هر که بأستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن ازنظمِ تونبْود درست * مضحکهٔ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیک بغیبِ تو ملامت گران * انجمن آراي سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیک بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وزپس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس باتو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تابتوعیبِ تونماید که چیست * وانچه معیبِ توگشاید که چیست

(۳۶) و درین وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بر وزنِ مخزن - مطلعِ آن * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خودرا عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث وعشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبد الوهاب

سقف منقّش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغے ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است
بید که بے میوه سرے برکشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگي آن نه ز باران تست * از خوي پیشاني یاران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حیات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که برچرخ بساید سرش * چاشني میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشي من مکن
نے چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزور فسون * لعبتے از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحر جادومزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

حکمِ دوسنگ آمده ارض وسما * دانه تویي در دهنِ آسیـــا
تا مگر از گردشِ این کوزپشت * نرم شود طینتِ نفسِ درشت

در کتابخانۀ اشیاتک سوسیتيِ کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهارِ ملکِ قمّی - والۀ داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملکِ ملکِ سخنوري و شهریارِ کشورِ بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّتِ چهل سال درانجا گذارنید - سلاطینِ دکــن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنوي خوبست لیکن بنظرِ راقمِ حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنۀ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیارِ دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والیِ احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامنِ دولت ابراهیم عادلشاه والیِ انجا گرفته از مقرّبانِ بساطِ عزّت او گردیده - و چون جوهرِ قابلیّت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دخترِ خود را در حبالۀ نکاحِ او در آورد - شیخ فیضي وقتے که از درگاهِ اکبري بسفارتِ برهانشاه والیِ احمدنگر مامور شد در عریضۀ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعرِ خاکي نهادِ صافي مشرب اند و در شعر رتبۀ عالی دارند

(۳۵) و بدین وزنست مثنوئ شانيُ تکلو - داغستاني

گوید - مولانا شانئ تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکمِ سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعارِ خود اعتقادِ تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شاني شاعر در عهدِ شاه عبّاسِ ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاهِ سخن - تاریخِ فوتِ اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني مثنوے دارد بر وزنِ مخزن در مدحِ شاه عبّاس * مطلعِ آن * بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایتِ امّید و بیم کامِ خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمدِ خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضئ حاجاتِ ما * صبحِ غمت شامِ مناجاتِ ما

پیشهٔ ما تخمِ گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن

عذر پذیرِ گنهِ بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ

تاچو نظامی کنم از آگهي * سکّهٔ ده پنجئ خود دهدهی

باغِ دلم را ثمرِ معنوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي

اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو زما بندگي

در مقالهٔ اولي

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاريخ فوت او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحب خمسه است
سه مثنويِ او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّی کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغِ الٰهیست بدستِ حکیم
در نظمِ کتاب گوید

هاتفے ازجانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معنيِ زتو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه‌شناسے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * پرده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پُرزورتر
کرده پرو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم
تا قولِ او

مژده شفایي که زروزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیبک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتّي کلکته هست *

یکے ملکِ قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظمِ تبریزي میگوید که ملّا ملکِ قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوري یک سال بعد از وي - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداوني گوید - او را ملکِ کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خانِ آرزو مینویسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابرِ مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنيِ کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح وثنایت اي شهنشاهِ دکن * معذورم دار گر نگفتم مخـــزن
مپسند که بهرِ یک شتر زر گیرم * خونِ دو هزار بیت بد در گردن

مطلعِ منبع الانهار

بسـم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدنا الصّراط المستقیـم

اگر کسرهٔ دال و صادِ اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرعِ ثاني بوزنِ مصراعِ اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایيِ اصفهاني - داغستاني گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمنِ جانِ بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلسِ شاه عبّاس صفوي رتبهٔ منادمت یافته طبعِ خوشے داشته صاحبِ دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذا في آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایي که طبعش در کمالِ استغنا بوده در سنهٔ

عریضه به بندگان حضرتِ اعلي قلمی فرمودند - شرحِ منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسمِ جنابدي بذروهٔ عرضِ ملازمانِ درگاهِ عرش اشتباه پادشاهِ خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولتهٖ و معدلتهٖ علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهے که متوجّهِ سفرِهند بودند این کمینه بخدمتِ ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضے ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفتِ معراجِ حضرتِ نبوي مذکورِ ضمیرِ منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتابِ شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّابِ اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي مجنون که سه هزار بیت است و خسرووشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که (۱) چهار هزار و پانصد بیت است ببحرِ مخزن الاسرار - و گوي وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموعِ کتب و اشعارِ مذکور بدرگاهِ معلّی حضرتِ اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّات او یکے شهنامه است دوّم لیلي مجنون سیّوم کارنامه که گوی وچوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ۱۱

(۳۸) و برین وزنست زبدة الاشعار قاسمئ گونابادي

بقولِ خودش - در ریاض الشّعرا نوشته - میرزا قاسم گونابادي
کلیم طورِ کلام بوده - جامعِ کمالاتِ صوري و معنویست - در ریاضي
ریاضتِ تام کشیده و درین علم سرآمدِ سروران گردیده - در مجلسِ
میرزا الغبیگ با مولانا علی قوشجی مباحثات نموده است -
و تتبّعِ خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که
قاسمی اسمش میرزا محمّد قاسم از سادات جنابد است شاعرے
معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي گویی
شتافته و باتمامِ خسرووشیرین و لیلی مجنون و شهنامه که
باسمِ شاه طهماسبِ صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ
قزویني کامي تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصرِ قاسمي
بوده در نفایس المآثر نوشته که قاسمي جنابدی در خراسان و
عراق بمزیدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر
عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اکفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي
بیشتر مي پردازد - الحق دران وادی داد سخنوري و بلاغت داده -
و در ادای تشبیهات و خیالات بے نظیر افتاده - و فضایل و کمالات
بسیار دارد - و در ریاضیّات بے بدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ
علوم در خدمتِ علّامهٔ دهر استاذالبشر میر غیاث الدّین منصورِ
شیرازي نموده - در فرصتے که جامعِ این کلمات متوجّهِ دیارِ هند
بود در بلدهٔ کاشان بصحبتِ ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیلِ

ملاّ رشدي باو شباهتي داشت - پیوسته بمحض توهّمی از اقران و امثال که حاجي محمّدجان قدسي و طالب کلیم است و هریك بصفات حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سروِآزاد آورده که از منظوماتِ اوست مثنوی مسمّی بدولتِ بیدار در برابرِ مخزنِ اسرار - مطلعش اینست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آمده سرچشمهٔ فیضِ عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوي آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستي * دور ز ننگِ کجي و کاستي

تیر چوبے پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۱۴۰) و برین وزنست مثنويِ بهایی - شیخ بهاءالدّین عاملي بهائي تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوي بوده - در مفتاح التّواریخ و تذکرهٔ نصرآبادي نوشته که او ولدِ شیخ حسین است در صغرِ سن بتحصیلِ علم مشغول گردیده - در جمیعِ فضایل و کمالات باندك روز سرآمدِ افاضلِ اعصار گردید - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثین و الف (۱۰۳۰) در اصفهان درگذشت - نعشِ اورا بموجبِ وصیّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و ریاض الشّعرا نوشته که اصلش از جبلِ عامل که از مضافاتِ شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربي و فارسي دارد - انتهي نان و حلوا - شیر و شکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسي در فقه اهلِ تشیع ازو - و بعضے که اورا آملي بالف نوشته اند

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقي پنج مثنوي او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانۀ اشیاتک سوسیتي کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانۀ عامره آورده - شیدا دیوانۀ گرفتار زنجیر سخن - شیفتۀ رنگ و بوی این چمنست - از طایفۀ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفۀ و اقطاعے کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثاني شاهجهان در ذیل بندگان شاهي درآمد - آخر مستعفي شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبے از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرۀ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه‌اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرۀ میرزا طاهر نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغي تمام بپاره کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

غامض تقریر - خیلے صفای شامۂ استعداد باید تا بوي از گلهای
معاني رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفۂ
ایوانِ اندازِ بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر
صدرنشینان مصطبۂ هشیارمغزي خُم خُم بادۂ شوق پیماید - و
سرجوشِ سبوي فکرتش گرمروانِ بادیۂ طلب را بشراب عشق و
محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت‌اقلیم نوشته زلالي
خوانساري - شاعریست که آبِ سخنش خاکِ کدورتِ خاطرها
فرو نشانیده و آتشِ فکرش باد را در تگاپوی غیرت افکنده - واله
داغستاني گوید مولانا زلالي خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُرد آمیز است
امّا انچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمان
شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار
نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلک نظم کشیده
است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلالي خوانساري
و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بوادي مهملات افتاده
باعتقادِ خود این روش را نزاکت‌گویي دانسته اند و حال آنکه
از فرطِ توجّه درین وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور
افتاده اند - از عهدۂ روشِ نزاکت‌بندي ملّاظهوري ترشیزي بقوّت
طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل‌گویي
مي انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالي از ارباب نظم
خوانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است- طبعش در

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل
بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدی شرازی رحمة الله علیه
فرموده * مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آوازِ دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالشِ آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیرِ سر
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوشِ خویش
ور نبود مرکبِ زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکمِ بے هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّینِ عاملی در تتبّعِ او گفته * مثنوی *

گر نبود خنگِ مطلّالگام * رد بتوان با قدمِ خویش گام
ور نبود مشربه از زرِّ ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سرِ خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنانِ جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلقِ کهن ساترِ تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهرِ ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض ای شهریار * عمرِ عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و برین وزنیست حسنِ گلوسوزِ زلالیِ خوانساری -
در مرآة الخیال مرقومست - بلندپروازِ اوجِ بے مثالی سرآمدِ
وقت ملّا زلالی شاگردِ میرزا جلالِ اسیر است - و اُستادِ سخنورانِ

سبعۂ سیّاره که در کتابخانۂ اشیاتک سوسیتّي وغیره هست دران جز محمودوایاز از هر شش باقي ورقی چند مرقومست چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستاني در ترجمۂ میر نجات جایے که ذکر مهملات زلالي میکند میگوید - از حسن گلوسوز زلالي * بیت *

ای ز تو جُستن پیِ دیدن سراغ * هست سبکبـــاریِ حفظ دماغ
تا قلـــم ما رگِ گردن بـــود * طوق بر ابلیـــس نوشتـــن بود

(۴۲) و برین وزنست مثنویٔ باقرِ کاشئ خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشئ خرده گویند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستاني گوید باقر خردهٔ کاشي - بنسبتِ مقصودِ خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وي صاحب اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بوده از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحبِ فهرست میگوید که او مثنوے دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بســـم اللّٰه وَ بِهٖ نستعیـــن * تنزیلٌ مِّنْ رَّبِّ العٰالَمِیْـــنَ

وفات باقرِ کاشي درسنۂ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۴۳) و برین وزنست مثنویٔ قدسي - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته که حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص میکرد -

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمودوایاز - آذروسمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه‌وخورشید - حسنِ گلوسوز - سلیمان‌نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزادِ بلگرامي گفته که زلالي خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسانِ کلکش درین بحر لآلي شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنوي زلالي را سبعهٔ سیّاره و هفت‌آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن مصارعِ بسمله خیلی طبع‌آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثورِ سبعهٔ سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلامِ حکیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه‌پوشِ ریاضِ نعیم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش‌وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنوي حسنِ گلوسوز * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابست بدیو رجیم

این مصرع بمصرعِ غزالي مشهدی که گذشت اقربست - و میرزا طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * اره‌کشِ تارکِ دیوِ رجیم

بعضے این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباجهٔ نظمِ قدیم

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویے در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرس عمر سبکتــــازتر * از خر طنبور خوش آوازتر
بانگ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر بر درخت
کار نه با نیک وبد مردمش * به بود از ریش منافق دمش

(۱۴۵) وبرین وزنست مثنوئ حاذق - در سرو آزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلاني واقف فن است و نبض شناس سخن - مولد حاذق فتحپور سیکریست - در عهد جهانگیري بمنصبے شایسته سرفرازي داشت - صاحبقران ثاني شاهجهان در سال اول جلوس خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والي توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد اداي سفارت مراجعت نمود و از درگاه خلافت بمنصب سه هزاري و خدمت عرض مکرر بمعرض امتیاز برآمد - و پایان عمر در مستقرالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهاي متعدده بچهل هزار رسید - حکیم در شوال سنهٔ سبع و ستین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربت فنا چشید انتهی شعر این مثنوي در ذکر عرفي گذشت *

(۱۴۶) و برین وزنست ناز و نیاز نجاتي گیلاني - واله داغستاني گوید مولانا نجاتي گیلاني از شعراي زمان شاه عباس

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او کمال شاعري ظاهر است - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت کمال عزّت و قرب منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالباي آملی که بمنصب ملک الشّعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهي پايين دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاکي دامان ز نکويان نکوست * آينـــه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و بريں وزنيست مثنوئ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذ معنئ مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهی سنهٔ وفات سليم درسروآزاد (۱۰۵۷) نوشته در کلّيات او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوے پنج ورقه اوّلش اينکه

بســم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهِ طبع سليم

* حکايت دوّم *

ساده دلے از پئ سامان دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابنِ حجّة الدينِ سعدآبادي -
(سعداباد قريبِ همدانست) او بوقتِ تقي اوحدي بوده و نيز يار
محمّد جانِ قدسي - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) يا (۱۰۶۴) - غني
کشميري تاريخ او چنين يافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن *
مثنوي دارد بوزنِ مخزن در مدحِ شاهجهان - اوّلش اينکه * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * قافله‌سالارِ کلامِ حکيم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که مير الٰهي در اواخرِ عهدِ جهانگير
از ولايتِ همدان بهند آمده شاعرِ نازک‌مزاج و خوشخيال بوده نامِ
الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برين وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته
ابراهيمِ ادهم سيّدِ عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمانِ شاهجهان
پادشاه بهند آمده ديوانه‌مشرب بوده طبعش بطورِ ايهام ميلِ تمام
داشت انتهی ملخّصا - کيفيتِ ديوانه‌مشربيِ ادهم در تذکرهٔ
سرخوش و رياض‌الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نوشته که ميرزا ابراهيمِ ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد يا کشته شد -
مثنوي دارد بوزنِ مخزن که مطلعش اينست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * راه حديث است بسوي قديم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشياٹک سوسيٹيِ کلکتّه هست
دران - راهِ حدوث - بنظرِ فقير آمده - و آنچه در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نامِ اين مثنوي رفيق‌السّالکين نوشته سهو است - و در آسمانِ

صفوي بود - صاحبِ مثنويِ نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعرِ دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعاتِ آن مثنوي که بعنوانِ مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیــرِ هوا تلــخ کام * شورِ عرب لیلــيِ شیــرین‌کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق‌گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
برطبقِ نقــره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیــارِ زرِ او بیمِ شك * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّــاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستــهٔ بازوش کرد
نشتــرے آوردَش آستادِ کار * برسرِ خونــریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجــا که ز عیشِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بــود دران واقعــهٔ پرتعــب * برطرفِ بادیه مجنــون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیــے از تبِ لیلیــش نے
ناگه از اشباهِ دویي گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلــم * صورتِ لیلــي همه جا شد رقم

(۱۴۷) و برین وزنست مثنويِ الٰهي بقولِ والاجناب

در رياض الشّعرا آورده که مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبّع مخزن الاسرار کرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمى از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدينهٔ مطهّرة بجنّت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته امّا بنظر نرسيده انتهي *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمّد باقر نايني در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلّقات را از مرآت خاطر ستروده صفات او بياني نيست - در اوايل جواني يکسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست عصاي ره امّيد و بيم
اين چه عصائيست که در دست ما * آيد از و کار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تو اصل وجود * وي همه محتاج و توئي عين جود
چون قلمت مدّ زمان مي کشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در ره تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان زابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوي ملاّ صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که بيرم بيگ صبحي تخلّص توي سرکانيست و از کدخدايان معتبر آن ولايتست و در کمال مردمي و آدميّت بوده -

نسیم حالِ رفیق السّالکین او مي آید *

(۴۹) وبرین وزنست مثنوي غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته که غافلا محمّدتقي نام داشت گویا[1] از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّے بود که از استماع معني لطیف حالتے اورا دست میداد حقّا که در سلسلهٔ موزونان بشور و درد او کم دیدیم هیچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمان شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اینست از مثنوي بسکه جهان تیرگي اندود شد * آب در آیینه گل آلود شد

تخم درین خاك میفشان دلیر * دانه بدهقان کشد از خوشه تیز

(۵۰) وبرین وزنست مثنوي فدایي در تذکرهٔ نصرابادي مرقومست که محمودبیگ فدایي تخلّص ازایل تکلو[2] وساکن طهرانست مدّتے قبل ازین از قید علایق نجات یافته در لباس فقر درآمده * خویشان واقربا که عداوت طبیعي ایشانست درلباس مهرباني آن بیچاره را ازجامهٔ آرام عریان ساختند و باصفهان آمده درخدمت الغورلوخان بود - درین سال فوت شد شعرش اینست * مثنوي * بسکه شده خاك پسندیده اش * قالب خشتي شده هر دیده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دولبش چون دو لب گور بود

آینه اش گشت چوخشت لحد * دیده درو صورت هر نیک و بد

(۵۱) وبرین وزنست مثنوي مولانا غیاث سبزواري -

(۱) گویا بجاي گویند درین تذکره بسیار مستعمل است ‖ (۲) درنسخهٔ تکلتو ‖

گفته و اين چند بيت ازانست * شعر *

ريخته از ششپرِ هيبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ کوه
عزمِ جهانگيريش اردم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنامِ تو زند آسمان * بر زرِ خورشيد که گردد روان
دوشِ يلانرا سپرِ پرشکوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ کوه

(۵۷) و برين وزنست مثنويِ طاهرِ وحيد ميرغلام عليِ آزاد بلگرامي در سروِآزاد نوشته که ميرزا محمّدطاهر وحيدِ قزويني يگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي‌برد- الحق در ايجادِ مضامينِ تازه و ابداعِ مدّعا مثَل بےنظير افتاده و آنقدر دوشيزگانِ معاني که از صلبِ طبيعتش زاده ديگر حرف‌آفرينانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحريرِ دفترے از دفاترِ توجيه‌نويسي شاه عبّاسِ ثانيِ صفوي که در سنهٔ اثنين و خمسين و الف (۱۰۵۲) بر تختِ فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نويسيِ شاه که عبارت از وقايع‌نگاريِ کل باشد سربلند گرديد - و در عهدِ شاه سليمان که در سنهٔ سبع و سبعين و الف (۱۰۷۷) برمسندِ دارائي نشست نيز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمالِ تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پايهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغازِ عهدِ سلطان حسين ميرزا که در سنهٔ خمس و مايه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گرديد - تا آنکه از کدورتِ هستي وارست و رختِ سفر ازين عبرتکده بعالمِ ديگر

دليلش آنکه گوهر صدف فضيلت و آدميّت آخوند کمالا ست - مدتّي در اصفهان از شاگردان خلف علّامي آقا حسين بود - توفيق زيارت کعبه يافته - الحال مسموع شد که از مجلسيان عاليجاه حسين عليخان حاکم کرمانشاهانست - مجملا ملّا صبحي خوش طبعيت بوده و لطيف سخن شعرش اينست * مثنوي *

اى که چو ني از نفسي زندهٔ * اينهمه آوازه چه افکندهٔ
تا نفسي ميکشي اي سست پي * جاي تو خاليست چو آواز ني

(۵۵) و برين وزنست مثنوئ ملّا شريف طاهر نصرآبادي گفته که ملّا محمّد شريف از قريهٔ درنوسفادران من اعمال اصفهانست از اقربا و شاگردان ملّا عبدالحي ست - مثنويي در بحر مخزن الاسرار گفته چند بيت ازو نوشته شد * شعر *

کرد زراندود جراهرنشان * طوق مه و منطقهٔ کهکشان
شيشهٔ دل را مي خونابه داد * بيرق اسلام بسبّابه داد
کوه بدل بست که رازيست اين * شعله بجان ريخت که نازيست اين
بار غمش در دل و در ديده اشک * کوه در انبانه و دريا بمشک

(۵۶) و برين وزنست مثنوئ فايز - نصرآبادي نوشته که ميرزا علاءالدّين محمّد از جانب والده صبيّه زادهٔ شاه عبّاس ماضي و از جانب پدر خلف ميرزا رفيع صدر ممالک خاصه که از اعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهانست - ميرزا صايب تخلّص فايز بايشان دادند - در ترتيب نظم نهايت قابليّت داشت - مثنويي

رفت بآن مرقدِ والامقام * دادهٔ بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبره خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست (۱)
عارفی از دور دران انجمن * گفت بآن طوطيِ شکّرشکن
مرقدِ سلطانِ سخا حاتمست * پای چراغ همهٔ عالمست

(۵۹) و برین وزنست مثنويِ والهِ هروي - نامِ او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیا نوشته و گفته که او در عهدِ سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوي دارد صاحبِ بهارعجم از مثنويِ مخزنِ او این شعر که در حمدِ باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خندهٔ طرازِ لبِ گلهاي باغ * دیدهٔ گشاي دلِ عاشق ز داغ

(۶۰) و برین وزنست مثنويِ سنجرِ کاشي - در ریاض الشّعرا و آتشکدهٔ نامِ او میر محمّدهاشم خلفِ میر حیدرِ معمّائي کاشی نوشته - غلام علي آزادِ بلگرامی در سروآزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظرِ امعان درآمد غزل و قصیدهٔ و مثنوي یک رتبه دارد - در سلکِ ملازمانِ اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخرِ عهدِ اکبري جانبِ بیجاپور حرکت کرد و در ظلِّ عنایتِ ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّامِ اقامتِ بیجاپور فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضي باخلعتِ فاخره بنامِ او صدوریافت - امّا پیش از وصولِ فرمان منشورِ اجل نامزدِ او گردید و این صورت

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدین اولیا - و عبیدالله احرار ||

بست - چند مثنوي دارد - یکے مقابلِ مخزنِ اسرار مطلعش اینست
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست نهالے ز ریاضِ قدیم
در صفتِ تیغ * شعر *
بسکه بود تیزيِ تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا
(۵۸) و برین وزنست مثنوئِ والهيِ قمّي در ریاض الشّعرا
نوشته میر والهيِ قمّي از استادانِ فصیح زبان و شعراي شیرین بیانست
اشعارِ نمکین و افکارِ رنگین دارد - موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن
تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۲) در عرصهٔ حیات بوده انتهی
و نیز در آتشکده ذکرِ او آمده - در یکتا بیاضِ کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي
کلکتّه دو مثنوي او دیده شد - یکے بوزنِ مخزن این اشعار ازانجاست
بلبلِ خوش نغمهٔ بستانِ جود * دفترِ گلزارِ سخاوت گشود
گفت که جمعے ز دیارِ یمن * بار ببستند بعزمِ ختن
جمله ز شهر از پيِ سود آمدند * بر درِ دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلعِ انوار بود * قلبِ همه مخزنِ اسرار بود
مهر چو شب رو بعدم باز کرد * قافله هم عزمِ ره آغاز کرد
رفت بهر سوي دران دشتِ تار * مردمِ آن قافله پیچان چو مار
مشعلے از دور بران کاروان * مهر صفت در دلِ شب شد عیان
بر اثرِ روشنیش تافتند * راه بسر منزلِ جان یافتند
مرقدے آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زنده دلے بود درین کاروان * مردِ جهاندیدهٔ شیرین زبان

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و حکماي والاقتدار - از فرطِ شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرۀ شجرۀ و جودِ مسعودِ میرشمس الدّین الشّهیر بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علي عبدالعال است - جنابِ میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغولِ تحصیلِ علوم شد - در تصفیۀ باطن و تزکیۀ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهدِ شاه صفي باتفّاق بزیارتِ عتبات عالیات رفته در نجف اشرف لباسِ عاریت را انداخته درجوارِ آن امام البشر آسود - ملّا عبداللّه امادي تاریخِ فوتِ آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۲)

حضرتِ میر در انشاي شعر طبعی بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوي آورده - در توحید گوید * بیت *

درِّ شرف در صدفِ دل نهاد * دُرِ افق بر کمرِ گل نهاد
سرمه دهِ چشمِ عدم از وجود * نوردهِ جبهۀ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوی میرزاجلال اسیر شهرستانی اصفهانی - در سروِآزاد نوشته که میرزا جلالِ اسیرابنِ مرزا مومنِ شاعرِ ادابندی است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحي هرویست امّا با میرزا صایب اعتقادِ تمام دارد و مکرّر

در سنه احدي و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افگند پادشاهِ سخن چترِ سنجري

تاریخ است - مورّخ دوعددِ زاید را بحسنِ تعمیه افگنده تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنويِ میرزا فصیحيِ هروی - در مرآةالعالم نوشته که میرزا فصیحيِ هروي انصاري در زمانِ شاه عبّاسِ ماضی خطابِ ملک الشّعرائي داشت و شاهِ انجم‌سپاه در احترام و اعزازِ آن فصیحِ نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهي - میرزا جلالِ اسیر که از شاگردانِ اوست میگوید * بیت *

آنانکه مستِ فیضِ بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ زجامِ فصیحی کشیده‌اند

دیوانِ وي که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته است دران دو مثنوي ازو دیده شد یکے بوزنِ مخزن که درستایشِ سیّد محمّدامین گفته آغاز آن * بیت *

بدرِ شرف مهرِ صفاهان سپهر * نسخهٔ نقشِ قدمِ ماه و مهر

بوسه بهاي کفِ پایش جهان * غاشیه‌بردوشِ درش آسمان

یکه‌نشینِ صفِ دینِ مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوارِ میر باقرداماد اشراق تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که میرمحمّد باقرداماد اشراق قدوهٔ فضلاي عالیمقدار و زبدهٔ حکماي روزگار بوده ویرا ثالث

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهدِ شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلکِ ثناگسترانِ پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایرِ عمارات بصرفِ مبلغِ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومارِ عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخِ وفاتِ اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفي نماند که همزهٔ که بعد الف مي آید مورّخانِ فرس بخلافِ عرب اکثر او را بجاي الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکالِ حروفِ تهجي ندارد - و در تاریخِ میر یحیي مورّخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوحِ مزارش نوشته اند * شعر *

اي که از دشواريِ راهِ فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارِعجم این چند شعر ازو منقولست در صفتِ باغ * بیت *

بلبلِ خوشخوان چو رآهنگ زد * بر دلِ مستانِ چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجانِ طلا قهوه ریز

نغمهٔ ستايش مي سنجد و جاے ميگويد * شعر *

باوجود آنکه استادم فصيحي بوده است * مصرع صائب تواند يک كتاب من شود

ميرزا از اجلّهٔ سادات شهرستانِ اصفهانست و بمصاهرتِ شاه عبّاسِ ماضي ممتازِ زمان - امّا با گردشِ جام شراب و شربِ مدام آنقدر خوگر شد كه درعينِ جواني بر بسترِ ناتواني افتاد و در سنه تسع و اربعين و الف (۱۰۴۹) غبارِ هستي بباد فنا داد انتهى - والهٔ داغستاني گويد كه چون اكثر سرمست بادهٔ ارغواني بود و دران حال شعر ميگفت عرايسِ بعضے ابياتش از لباسِ معني عور مانده امّا اشعار خوش بسيار خوبست انتهى ملخّصا - در كلّياتِ او كه در كتابخانهٔ فقير است چند موجز مثنوي بنظر آمده يكے بوزنِ مخزن اوّلش اينكه * بيت *

خسروِ درياد لِ غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برين وزنست مثنوئ ميريحيي كاشي - داغستاني گويد كه ميريحيى بعضے ويرا كاشي و بعضے قمّي دانسته اند انتهى - ميرزا طاهر نصرابادي قاضي يحيئ كاشي و ميريحيى قمي دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بيشتر يحيى كاشي و بعضے جا ميريحيى شيرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره چنين تحقيق كرده كه ميريحيي كاشي شيرازيّ الاصل بود پدرش در كاشان طرحِ توطّن انداخت لكن با كاشيان بسيار بد بود مذمّت اينها بسيار كرده در مثنوي كه در ذّم اكولي گفته ميگويد * شعر *

شود در شهر مونگیر از توابع پٹنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ
دیگر رسانید - قبرِ ملّا درانجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله
می‌باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعیدِ اشرف بمطالعه در آمد انواعِ
شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف
بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بربانگِ نی * همچـو زنانِ یله از بهـر مِی

(۶۶) و برین وزنست مثنویٔ خفاف - حالِ او معلوم
نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنوئ ابوشعیب - حالِ او نیز
معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیبِ هروي باشد که معاصرِ
رودکي بوده - این‌شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنستِ مثنوئ صادق - در ریاض‌الشّعرا
نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیمِ ربّاني مولانا محمّدصادقِ
اردستانیست بسیار بشعور ولطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ
خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها
گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر
میگوید- شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهي-
آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

در صفت تاریکیٔ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیٔ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفت زن حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دل پر نالهٔ * هر سر مویش دله محتالهٔ

در بیان مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکے خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گرد راه

(۶۵) و برین وزنست مثنوي اشرف مازندراني - در سرو آزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسر ملّا صالح مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقي مجلسي - فاضل صاحب‌جودت بود و شاعر والا قدرت - طبع چالاکش معانیٔ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامن سامعه می‌افشاند - در آغاز جلوس خلدمکاني بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب‌النّسابیگم خلف پادشاه مقرّر گردید مدّتے باین عنوان بسر برد - آخر حبّ الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدح زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّت دیگر قاید روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلے طرف مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود - ملّا در پایان عمر ارادهٔ بیت‌اللّه کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم منزل مقصود

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * محو سخن بندهٔ محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سرے گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلّق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از درم القصّه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ سرجوش خمستان هوش * ازپی تحقیق سخن چشم وگوش
صورت ازو گشته بمعنی دلیل * سیّد علامّه عبدالجلیل
کرد بموزونی طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب کش سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهر سخنور کرا ؟ * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتن او فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیل معانی ز پیٔ یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از مدد باطنی گنجوی * طرز سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین ورتست مطمح الانظار حزین - احوال او

سیّدے والانژاد و عالمے پاک اعتقاد قطعِ نظر از کمالات در مراتبِ نظم و نثر کمالِ مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعارِ عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي نگاشت و بگفتنِ مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمالِ شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهـــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهـــر

کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیرِ خدا هیچ تمنّام نیست

گرچه زبونِ فلـــکِ قوسیم * من نه ابوالقاسمِ فردوسیم

شاعري و شعر نه کارِ منست * شعرفروشي نه شعارِ منست

این دو سه بیتے که تقاضای حال * پرده بر افکنده ز روي مقال

شعر نه شعرای یمانیست این * ثاني ترکیبِ مثانیست این

بارقهٔ طورِ تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و برین وزنست مثنويِ لایق - غلام علي آزاد بلگرامي در سروِ آزاد بذکرِ میر عبدالجلیلِ بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوانِ جواني بشوقِ ملاقاتِ میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمتِ میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلد مکان مدّتے بسوانح نگاريِ دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه درسلکِ نظم کشید - چهار

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاسِ نمکِ پادشاه و حقِ صحبتِ امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترکِ آشنایي و ملاقاتِ آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیمِ این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعني زیاده موجبِ خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم

شیشهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظرِ اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج‌الدّین علي خانِ آرزو که از شعرای این شهراست و در فضیلت و سخنوري گوي از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه‌الغافلین نوشته و ابیاتِ مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامي هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدةالملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای شیخ از فردوس‌آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلي میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسناس سیرتیست تمنّاي مردمي

در ریاض الشعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصلا مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمدعلي حزین اصفهاني که بعلوم عقلي موصوف - و در سخنوري و شاعري معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلاني مرشد شیخ صفی الدین اردبیلي که جد سلاطین صفویه است منتهی میشود - تولد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمد مسیح فسایي و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و سه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحل عمان رسانیده و ازانجا به بنادر فارس آمده - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستاني گوید که تا حالت التحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوي مرعي میدارند لیکن ازانجا که مروت جبلي و انصاف ذاتي حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

از علي حزين شاعرے باين جلالتِ شان از ايران برنخاسته بناي وسيع الفضاي هنر را باركانِ اربعهٔ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و تركي وفرانسيسي استوار نموده و بهريكے از زبانهاي ديگرهم بجاے رسيده كه اگر بتغيرِ صورت و لباس رفعِ شبهه و التباس نميشد كس واقف ازان نميگشت كه گوينده پارسي است يا پارسي عربيست يا تركي - و ازانجا كه او بنيانِ بيانرا بروضعے خوش و روشِ تازه نهاده از پيشگاهِ ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهد الشعرا لقب يافته - و چون در قصايد خاقاني ثاني بوده پادشاهِ جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اكرامِ شاه و شاهزاده آنًافآنًا نسبت باو مي افزود تا آنكه در سالِ (١٢٧٠) پدرودِ جهان فاني نمود وعالمے را حزين و حسرت آگين فرمود - اينست نبذے از احوالِ حكيم كه در اوّلِ كلّيّاتِ او (كه در بمبئي در سنهٔ ١٢٧٧ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے دربيان قصّهٔ صحبتِ بانوے و سرا و برهٔ او بوزنِ مخزن گفته - اوايل آن اينكه * شعر *

بانوي شه قبلهٔ اهلِ حرم * گلبنِ رضوان گلِ باغِ ارم

مهرِ فلك شيفتهٔ چهرِ او * زهره و مه مشتري مهرِ او

راهزنِ زهره دو هاروتِ او * لعل جگرخون ز دو ياقوتِ او

در آخر گويد * شعر *

اي دل اَزْ معنيِ هر قصّهٔ * كوش كه بارے ببري حصّهٔ

قصدم ازين قصّه نُبد يكسره * صحبتِ بانوي و سرا و بره

از دیوالخ ہند کہ انسان نداشتہ است

شعرای شاہجہاناباد بشور آمدہ متصدّی جواب شدند - شیخ اقامت دہلی بے لطف دیدہ باکبرآباد قدمرنجہ کرد و ازانجا بارادۂ بنگالہ ببنارس پس بعظیم آباد پٹنہ شتافت - و فسخ عزیمت بنگالہ نمودہ ببنارس عود کردہ آن شہر را دلنہاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت خانۂ ترتیب دادہ چشم بر راہ داعی حق است انتہی -

در مفتاح التواریخ نوشتہ کہ در بنارس قبرے از برای خود ساختہ انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت کہ اینقدر دیر چراست انتہی تاآنکہ درسنۂ یکہزار و یکصد و ہشتاد (۱۱۸۰) راہی منزل فنا گردید - و در ہمان قبر مدفون گشتہ - شخصے این تاریخ بتعمیہ گفتہ * بیت *

تہی گشت ہیہات روی زمین * ز شیخ محمّد علیّ حزین

در مجموعۂ مثنویات شیخ کہ در کتابخانۂ دہلی و اشیاتک سوسیتی کلکتّہ بنظر فقیر رسیدہ از ہریکے ورقے چند بیش نیست چنانچہ ازین نسخہ ہمین دیباجہ دو ورق است در حمد و نعت - ظاہرا بعضے ضرورت اتمام نیافتہ باشد - شعر اوّل مطمح الانظار * بیت *

ای دل افسردہ خروشت کجاست * خامشی از زمزمہ جوشت کجاست

(۷۱) و برین وزنست مثنوی حکیم قاآنی - او ابوالفضایل میرزا حبیب اللّٰہ شیرازی متخلّص بقاآنی خلف میرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حکیم قاآنی کہ در پسینان اعجوبۂ روزگار است و بعد

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغازِ این مثنوی (که پنج ورقے بیش نیست و در کلّیاتِ او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے بزرگوی پیشه داشت * در دلِ صحرای جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّدِ برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّه *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنویٔ رنگ وبوی او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتے از خسروان * غازه کشِ عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنویٔ یك ورقهٔ او - که در تهنیتِ عید الفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیباې راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنویٔ یك ورقه او - که در تهنیتِ عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیبِ متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند میذریسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوی گفته * بیت *

گرچه به از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنویٔ تاجِ سخن از وحید العصر مخدومی والا جناب مولوی محمّد عبد الرؤف متخلّص بوحید

بانو روحست و سرا روزگار * بوّه همان سیرت ناسازگار
جا چو کند سیرت بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرت بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) و برین وزنست مثنوئ درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *
غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللّهم و هم اسداللّهیم
عرف میرزا نوشه - اکبرآبادیّ المولد دهلویّ المسکن - شاگرد میرزا عبدالصّمد اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّت طبع وقدرت سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلّمست بلکه بیشتر نثر او دلرباتر - لیکن حال سخندانئ او سیّما کیفیّت قاطع‌برهان او که پستر درفش کاویاني خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ‌تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیّدبرهان و شمشیرتیزتر بر تماشائیان سخن خالیست - در لارنس‌گزیت میرتّهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّس اسکول میرتّهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج * واقع شده چنین یافته
* ع * * مرد هیهات میرزا نوشاه *
امّا شمس‌الملک مظفّرالدّین حیدرخان بهادر مظفرجنگ فرماید
* شعر * سال میلاد اوست لفظ - غریب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

حکایتست که بنام گیز فیبدل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا
بفارسي بوزنِ مخزن نظم کرده و شاگردِ رشیدِ او والاجذاب مولوي
عبیدالله عبیدي تخلّص که از بزرگ شاعرانِ میدني پور و مدرّس
مدرسۂ محسنیّه مي باشد درپی اتمامِ آن گشته - و نامِ او
مشرق الانوار کرده - سه بیتِ اوّلش از کلامِ عبیدي * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست علاج ازپیٔ قلبِ سقیم
دردِ دلت را نبود اي لبیب * بهترے از اسمِ الٰهي طبیب
نامِ خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکی که مسیحاي جان

بیتے چند از حکایتِ اوّل من کلامِ تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبانِ سره صحرانشین
خاطرش آسوده زسود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاسِ گله شام و سحر داشتے * شب بگله چرخ نظر داشتے
آمدن و رفتنِ لیل و نهار * کرده بدُش پُرخرد و هوشیار
گردشِ گردندۂ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثرِ بوقلمونِ زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و برین وزنست مثنوي چارۂبیمار از
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذۂ فقیر و از نومشقانِ
این شهر است - و طبیعتے و سلیقۂ نیکو دارد - بیمار بوده که
طبعش این مثنوي را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است - و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایل آن اینست

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو دُرِّ یتیم
تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بگه و نے بجاي
جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن وجان پاي رُؤف و رحیم
آنکه بود معنئ لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بےنشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پئ این بزمگه پُرسرور * کرد مه و مهر قندیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه‌جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة الحاج

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنوئ مشرق الانوار - مولوي عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام دهري صاحب فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نزیل کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتے داشته - بزبان انگریزي کتابے نظم در پند و اندرز محتوي بر شصت و چار

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکے از شعرای اکبری بوده دراوایلِ نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ انوارِ کلامِ قدیم
زینتِ دیباجهٔ امّ الکتاب * زیب‌دهِ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سردیوانِ عبدالاحد وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرتِ سیّد احمد مجدّد الفِ ثانی رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیم
لااعلم - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیم
لا ادری - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استادی خدابیامرز خواجه اسد اللّٰه کوکب یکے از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلیدِ درِ فیضِ کریم

والاجناب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خطِ شاهدِ نظمِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیلِ حساب قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حاصلِ هرچار کتابِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حرفِ نخست است ز نظمِ حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمدِ خداوند تعالیٰ کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم

حمدِ خدا تازه بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن

حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر

حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریفِ سخن و سخنوران

گنجِ معانی بسخن آورم * معنیِ نو لفظِ کهن آورم

چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایهٔ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن

ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ آرای عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گیسوی مشکینِ نگارِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * زلفِ گرهگیر عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ یکدانهٔ درجِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست ز گلزارِ الٰهی شمیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نمک بر سرِ خوانِ کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * دُرِّ گرانمایهٔ بحرِ قدیم

مولوی محمد اشرف خان متخلص باشرف از شاگردانِ فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسارِ عروسِ قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاضِ نعیم

حسان الهند میر غلام علی آزادِ بلگرامی در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفیِ شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامی علیه الرحمه در آغازِ مخزنِ اسرار قصب السّبق از مدرع‌گویانِ بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحبِ فرهنگی دبستان نوک پز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسی که سفینهٔ مثنوی درین بحرِ شیرینِ دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل‌افروزش طبائع سیاحتگرانِ آن دریابار را بنواخت - شاید نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنجِ خود مخزنِ اسرار را دران منظوم کرد - پاکی و تنگ‌اندامیِ الفاظ و بلندی و نازکیِ معانیِ این نامه پس‌آیندگا را چنان محوِ جمال و کمالِ خود گردانید که مدّتها سودای بهم رسانیدنِ جوابِ شایستهٔ آن پختند - شاید آنِ خسرو از همه به‌گزینست و خیلی شیرین انتهی - آری

بسم اللّه الرحمن الرحیم * فیه شفاءُ لفوادٍ سقیم
بسمله با دوست عصاي کلیم * بسملِ این تیغ عدوي لئیم
شدّ و مدِ خطبهٔ شاهیست این * طغري منشورِ الٰهیست این
طرّهٔ طغراوشِ فصل الخطاب * هم خط پیشاني امّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خود شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گراي * هیکلِ طفلِ خردِ رهنماي
نامه کزین نام نشانے نیافت * جسمِ سیاهیست که جانے نیافت

برادرِ عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگي و فیض پذیري و بهروزي از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرحمن الرحیم * زینتِ عنوانِ کتابِ قدیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * آیت الطاف خداي کریم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * پرده‌گشاي رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * هست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرحمن الرحیم * خالِ رخ‌افروزِ جمالِ قدیم

مولوي معراج‌الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرحمن الرحیم * مفتاح الباب لکنزِ الحکیم

مخزن الاسرار بقولِ جمهور خود معجزه ايست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوارِ خسرو بعد ازان تحفة الاحرارِ جامي پس مظهر الآثارِ هاشمي كرماني - در نفائس المآثر گفته كه - الحق تحفة الاحرار را كسے به از هاشمي كرماني تتبّع ننموده تمّ كلامه - و در موجزات خلد برينِ وحشي كرماني *